این حکایت مطبوع را در ضمن آیات نبیات بمسامع همایون رسانید
و برخی را عقیده آنکه چون از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند
کاهی از محنت غربت فرقت متاسر شده میکفتند ای کاش قران
متضمن حکایت بودی که مشابهت با مهاجرت اصحاب داشتی تا
از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین و خاطرهای اندوه کین
را تسکین و سکونی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمایر
ارباب محن و شداید کشتی و در سبب نزول سوره یوسف وجوه
دیکر نیز کفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میکردد و علی ای التقادیر
بر چنین کویند که چون از کثرت التفات یعقوب بحال یوسف
و استماع رویای صادقهٔ صدیق نوایر حسد در باطن اخوان
اشتغال یافت بایکدیکر در باب دفع او مشورت کرده باهم کفتند
که بکشید یوسف را بزمین دور از ین دیار افکنیدش تا خالص
شما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوا ارضا یخل
لکم وجه ابیکم الا قاویل در کشتن یوسف بهیچ وجه همداستان
نشد و کفت بکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر چاه تا بردارند
اورا کاروانیان و اهل راه قایل قال لا تقتلوا یوسف الی آخر
الآیة برکشت و سیر و تحریص نمودند و اورا راضی ساخته اخوان
جهت رخصت در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده کفتند ای پدر
ما چه بوده است ترا کر امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه
اورا از نیک خواهانیم بفرست اورا با ما فردا بصحرا تا بچرد و نعمت
خورد و بازی کند و بدود و تیراندازی کند و ما اورا نکاه داریم و
ضایع نکذاریم قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف وانا
له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب وانا له لحافظون یعقوب

یهود اکر اهل ان ام بود
تا بشنوند ما روزیکار
علی اختلاف التواریخ

قایل منهم

در ای مجموع این قرار یافته
یوسف را

کفت من

کفت من غمکین شوم که شما اورا ببرید و می ترسم که ویرا کرک بخورد و دران
حال شما از وی غافل می باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف
ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون کفتند اکر کرکش بخورد و ما جماعتی
باشیم بکرد وی محیط پس ما بران تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن
اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون اخر الامر یعقوب
اجازت داد و برادران اورا برده در چاه انداختند و یهودا که
فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه
فرو میکذاشت و یوسف را تسلی میداد که من اخوان را خواهش
نمایم تا از ین مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند
که مسافران اورا از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف
علیه السلام سه روز دران چاه بودند ناکاه چون چهارم روز از ین
فیروزه خرکاه برآمد یوسف شب رفته از چاه کاروانی راه کم کرده
قریب بان چاه فرود آمدند و مالک بن زعر با یک غلام جهت
آب کشیدن بسر آن چاه آمده دلو فرو کذاشت بتاریکی چاه الحضرت
سیما فرو آویخت دلو آب بیما بیوسف کفت جبرئیل امین خبر
زلال رحمتی بر تشنکان ریز و یوسف ماه رخسار از سر سنک
برخاسته در دلو قرار کرفت و مالک بمدد مملوک آن دلو را کشید
بیت چو آن ماه جهان آرا برآمد زجانش بانک یا بشری برآمد مالک از
یوسف برسید که تو کیستی و بدینجا چکونه افتادی کفت
شخصی ام کنعانی که برادران از فرط حسد مرا در ین چاه افکندند
انکاه مالک غلام خود را کفت که صورت حال را از قافله
پنهان داشته چنین باید کفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام
را بما فروختند چه اکر کاروانیان بر کیفیت حال واقف کردند

اکر

بیت

چون اورا بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف
را بمنزل خود رسانیده برادرانش که دایم بتفحص حال او می بودند صورت
قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده است
که از ما گریخته است و عاقبت اورا بمالک بن زعر بدرمی چند ناسره
فروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بسته و منازل و مراحل
پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه آسوده حضرت
صدیق را در معرض بیع آورد بطون کتب مشحون است باین خبر که
قطفیر نامی که خازن بادشاه مصر بود و اورا عزیز می گفتند منکوحه جمیله در خانه
داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا بنت راعیل و بعضی گویند نام او زلیخا بود
بنت ینوس اما حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا مخدوما
نور الشریعة والتقوی والدین عبد الرحمن الجامی طیب الله
انفاسه الشریفه در نسب آن در ثمین گوهر نظم را بالماس طبع بدین
سان سفته که ۰ چنین گفت آن سخن دان سخن سنج ۰ که در گنجینه
بودش از سخن گنج ۰ که در مغرب زمین شاهی بناموس ۰ همی زد کوس
شاهی نام طیموس ۰ زلیخا نام زیبا دختری داشت ۰ که با آواز
هم عالم سری داشت ۰ و بالجمله چون قیمت یوسف علیه السلام بر
مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق
شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود
عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست
زلیخا گفت هرچه در گوش و گردن منست از حلی و زیور بر دارم
وانچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه
میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک در صدد سرای اوست مصر
و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت

درخصت

درخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و انچه داشت از
صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد ۰
گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده ۰ و عزیز مصر از مالک بن زعر یوسف را
خرید و مالک در صدق نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده
چون علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پایش
افتاده عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر اورا قبول نموده
قباله برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا اورا
بوقت حاجت حجت و اخوان را موجب خجالت و ندامت بود
مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و اورا وداع کرده از مصر
مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد باز لیخا گفت که او
را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت گیریم
یا اورا بفرزندی بپذیریم و قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی
مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان
اکرمی مثواه شنید برای نزول یوسف هیچ منزل گرامی تر از دل
خود ندید لاجرم در معاشش فرود آورده بخدمات آواز میان جان
بکمر بست طرفه کاری برادران در گلخن انداختند و بیگانه در دلش
جای کرد و ایشان به ثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش
خرید و چون یوسف بکمال سن و نهایت عقل و قوت رسید بخشنده
بی عوض ذات فرخنده صفات اورا بزیور علم و حکمت و حلم و
عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرق محقات بکمال
لطف و امتنان برافراخت و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک
نجز المحسنین علما را در تفسیر کلمه اشد اختلافست افتاده و مجاهده
گوید مراد از لفظ سن سی و سه سالگی است که غایت سن سموانست

وبعد ازان تا چهل سال وقوف باشد وانگاه سن انحطاط وعطا وشیبی
بحالت حلم تعبیر کرده اند وضحاک گوید که اشارت سن بیست سالکی است
واصح واشهر نزد هوشمندان باخبر اینست که یوسف صدیق در حین
قصد اخوان هفده سال بوده وچون یکسال ازان حادثه نازله منقضی
شد حضرت کبریای سبحانی اورا بمزایای الطاف بیغایت واعطاف بی
نهایت بنواخت وضمیر منیر خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم وحکمت وزواهر
انوار دانش ومعرفت مزین کردانید وبرین تقدیر مراد در کلمه اشده
درایت کریمه سن هژده سالکی باشد وعلی اختلاف الروایات چون
زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف ومراقبت او مامور شد وصیت
قطفر را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش
که در جویبار اعتدال پرورش یافته بود هفت جامه ملون بالوان مختلف
دوختند واکلیلی مرصع که سزاوار فرق شاهان کردن فراز باشد
ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد وطوق از طلای احمر بجواهر مرصع
کرده در کردن آن سرور انداخت وچندانکه یوسف را در نظر خلق
می آراست مشاطه عشق حسن اورا در دل زلیخا جلوه میداد و
هرچند جمال یوسف زیباتر می نمود دل حزین زلیخا صید تر می شد
یزداد جماله من کل یوم ویزداد المغلوب به افتتانا وهمت
زلیخا بران مصروف بود که آن رشک حور عین در خانه محصور و
مقصور بود وپیوسته خاطر یوسف راغب بانکه در صحرا طواف
نماید تا از جانب پدر مهربان وساکن بیت الاحزان خبری یابد وچون
زلیخا یوسف را بسیر دکشته مایل یافت فوجی از بندکان خاص را بملازمت
او مخصوص کردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در
قدم او باشند ودر طرفة العین از شرایط خدمتش غافل نکردند

هفت

وهرگاه

وهرگاه یوسف بطواف صحرا وکشت رفتی وملازمانش بهر یک بطرف تاختند
او بسر راه کنعان آمدی وباد صبارا مخاطب ساخته حدیث اشتیاق
که نفس افاق احمال آن نداشت باو درمیان نهادی وکاه بودی
که آتش شوق چنان ملتهب کشتی که تسکین آن باب صبوری آسان
دست ندادی راوی کوید که یک روزی بعادت معهود بیرون آمده
بود وچشم براه کنعان نهاده که ناکاه شتری سواری دید که می
آید وخبری میکفت یوسف ازوی پرسید که از کجا می آی کفت از کنعان
می ایم کفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد از آل ... یوسف
فرمود که بدین دو نرکس جمال اورا دیده وبدین دو چشم جهان
بین سرمه معرفت او کشیده کفت بلی او شمره شجره اسحاق ومیوه
دل ابراهیم است یوسف کفت اورا برچه سان کذاشتی کفت
سوزان وکریان وغریق بحرانی بیابان هجران صدیق بجور دیده
باوج کره اسیر رساینده کفت یا لیت راحیل لم تلدنی وبعد ازان
فرمود که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده بدان محنت رسیده
رسانی اعرابی قبول نموده یوسف کفت اید وست سرط سعادت آنست
که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آیی و
چندان صبر کنی تا از شب پاسی بکذرد غوغای هنکام اهل دنیا قرار
کرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود انکاه بدر صومعه اش
روی وحدیث تمادی ایام فراق وتوالی الآم اشتیاق معروض
داشته بکوی که ایها المحموم هذه رسالة من ولدک المظلوم ابنا...
هذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نکاه کن
وحیله مرا بر صفحه ضمیر ثبت کردان وآنچه دیدی وشنیدی بعرض
یعقوب برسان ووالد بزرکوار را از احوال من واقف کردان

پرسید که از کدام مزرعه کفت ...
آل یعقوب یوسف که نام ... زمانی ...
مشهور شده ...
فرود آمد واورا در کنار نهاد ...
توقف نمود که ...
صداق ...
می شناسی کفت بلی

... نبشته

و اعرابی مهمات خویش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل
کرده چون بمنازل آل یعقوب نزدیک رسید چندانی متوقف بماند
که شب بیگاه گشت بعد از آن در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام
یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک
یا عبد الله من این قدمت ـــ روضهٔ خلد است یا ز دوست
پیام است ، بوی بهشت است یا ز یار نسیم است ، و ساعتی بیهوش
افتاده چون بهوش باز آمد اعرابی پای مزد سعادت را دعای
التماس نموده یعقوب دست نیاز برداشته گفت البسک الله
لباس العافیة و جعلک فی رفقائی فی الجنة و چون یعقوب علیه
السلام خواست که این سر بالطانه خانه جان در نهد جبرئیل امین نزول
کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بر زبان آری
و این راز سر بمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز
شنید زبان سخن گوی در کام خاموشی کشید و لب سکوت بر هم
نهاده با خود قرار گرفت که بعد ازین بساط حدیث یوسف طی
فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل نهفته دارد مگر روزی لحظه
غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل
وزید و شب تیره هجران روی درکشید و متعاقب آنکه خرط خطر
بخیال جمال یوسف بیار امید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمیده
و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد وا اسفاه
کشیده یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دور اندیش بانگ
بر طبیعت زد که بفرمان ربانی سخن وی چرا گفتی و عهد به پایان
نبرده چرا شکستی و مشتی خاک برداشت و بعذر خواهی آن جسارت
دهان گوهر افشانش را بدان انباشت و فی الحال جبرئیل نازل گردید

پیغام

پیغام رسانید که باری تعالی می فرماید که بنا بر حرمتی که فرمان مرا داشتی
بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز می
آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبهٔ تو از قامت
طوبی مثالش گلشن گشتی یعقوب که مژده وصال پسر مفقود الاثر
خویش استماع فرمود در سجده افتاد بمراسم شکرگذاری قیام
نمود پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بملول
و غمی گذران می بود چه از هاتف غیب گوییا مضمون این مقال
می شنود   یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور   کلبهٔ احزان
شود روزی گلستان غم مخور   تا محنت براحت و زحمت با
استراحت مفوض و مبدل گشت والله الامر من قبل و من بعد

گفتار در استیلای و ال محبت آن امین از خیانت و حکم بر شهرستان بدان فرمان
ده کشور ملاحت و امتناع نمودن صدیق امین از خیانت و محبوس ماندن
او بنا برین مدت چند سال تمکین یافتن آن حضرت بعد از آن بر متکئ
مسند عزت و جلال

محرر این حکایت مودت آمیز و مبشر این
بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقایق بیان و عارفان
حقایق بنیان چنین میرساند که زلیخا که حجله نشین حریم حرمت
و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچهٔ آفرینش
بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفه خدمت او چنان
راسخ گشت که بیان و بنان از تقریر و تحریر آن معجز و قصور
معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق
و زبده اصحاب تدقیق تافته در گذارش آن قصه میفرماید ـــ
بهر روزی که صبح نو دمیدی ، بدوشش خلعتی از نو کشیدی ، جواهر
زر تاج گردی خسرو شرق ، بتاج دیگرش آراستی فرق ، جو سر افراختی

سرو روانش • تا بینی دگر بستی میانش • رخ آن آفتاب دلفریبان
شد طالع دو روز از یک گریبان دو یاران تازه سرو گلشن ناز
بیک افسر شد هرگز سرفراز • نه بست آن تنگر از یک مکر بند میان
خود بکمر تا جون نی قند • منقول است که جون آتش عشق یوسف
در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانهٔ آن بفلک اثیر
رسیده همگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که در ریاض
امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظی
از عالم جوانی بر گیرد و یوسف ازین معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا
محترز و مجتنب می بود و این صورت موجب ازدیاد مواد محبت
شد بدر طلعت او هلال و سرو قامتش خلال گشت
امید کامرانی نیست در عشق • صفائی زندگانی نیست در عشق
بود آغاز ان خون خوردن و بس • بود انجامش از خود مردن و بس
و جون دایه مهربان حال او بر این منوال یافت از حقیقت مهم
استفسار نموده زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای
یوسف را تقریر کرد و دایه ازین خبر متعجب گشته گفت جگونه یوسف
را بزلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدن دیدار او
بیخواب و از لمعهٔ رخسار با نوار اوی تاب اند زلیخا فرمود که با این
همه لطافت زیبای که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفکنده
است و جمال مرا ملاحظه نموده دایه درین باب تدبیری اندیشید و
زلیخا بتعلیم و اشارت او ترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته
نخست فرمود تا قصری بنا کردند که دیده بینا در زیر گنبد مینا شبیه و
نظیر او ندیده بود و در ان قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع
منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار سقف

وجداران

وجداران خانه متصل یکدیگر باتصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن
مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلالی
قیمتی و جواهر خوش رنگ مصور بصور محب و محبوب بگسترانیدند
و زلیخا فرصت نگاه داشته ابواب دخول و خروج مسدود ساخته
خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را به بهانهٔ نزد خویش طلبیده
اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشریت است
مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای
جگونه دامن عفت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده
گردانم و فرزند اسرائیل و ثمرهٔ خلیل برا قدام محرمات و منهیات
بجه عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا با عزاز و اکرام من وصیت
فرمود عنایت او را بخیانت و احسان او را با سائت بجه تاویل
مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع ناداشته و پرده از روی کار
گرفته دل بستگی و اشفتگی خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاد
یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس
رحمانی را صید توانی کرد یا بدین تخیلات من اشکال اشتباه است
و شیوه عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه مر اذخیره بسیار
از نقود بحری و کانی و امتعهٔ نفیسه از مفروشات داوانی هست
جون ملتمس مارا بحصول مقرون گردانی مجموع اینها را به نیت کفارت
این جنایت بر طبقات عجزه و مساکین و اصناف فقرا و مستحقین
مصروف سازم تا باری تعالی این گناه از من و تو درگذارد و جریمه
گذشته را بر روی ما نیارد و بعد از انکه معارضه و مباحثه یوسف
و زلیخا بحد اطناب کشید جنانجه در تواریخ مبسوط مذکور است
و در قصهٔ یوسف و زلیخا حضرت مولوی مخدومی مد ظل العالی

نفس انسان سالک طریق مستقیم ... توانا نمود ... ترا در ... مولا ...

فرمود خبث

منظوم که ابلیس خبث که پیوسته کار او تدریس نسخ وسوسه تلبیس است
خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شد
آورده اند که حضرت صدیق در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط
انداخته صورت خویش زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده
از دیدن آن اعراض نمود و چشم بر دیوار افکنده همان دو صورت
را دید و از ان جهت روی بسقف آورد باز صورت خود و زلیخا
را دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد روی توجه
بجانب زلیخا آورد و زلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت
آمده بحصول مطلوب متیقن شد و باز درخواست و زاری نموده
مجدد طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز بدو علت
شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزیین
این کار و تحسین این کردار بران حضرت القا کردن گرفت و نزدیک
بود که امری که ملایم مرتبهٔ نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی
دستگیری نمود قال الله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان
رای برهان ربه و از ارباب تاویل در باب قصد یوسف و سبب
توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی
بود اقاویل منقول است و از ان سخنان انچه بعض تاریخ
است مینماید اینست که جمعی گفته اند که دران خلوت یوسف صورت
یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که باواز بلند ندا میکرد که
ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی
زنهار تا صحیفهٔ عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته
بخط خطا و زلل مستغیم نگردانی تا ذلت ندیم ندم نگردد و برخی
گویند که دران حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیه

عصمت بر لوح جنت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است و حیف است
که چنان حکم محقق را بغبار چنین ذلت نسخ کنی و روایتی دیگر آنکه
در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شد و بر کف آن دست
بخامهٔ نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول آنکه واتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله و سطر دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا
و بسطر سیم وان علیکم لحافظین کراما کاتبین و قولی دیگر آنکه
دران وقت ندای بگوشش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة
الانبیاء فتعمل عمل السفهاء و نقلی دیگر آنکه همان طفل که بر طهارت
یوسف گواهی داد بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق
لا تزن و طایفهٔ گفته اند که چنین گفت الصدیق لا یزنی و در بعضی
از نسخ مسطور هست که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که
در کنج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر
چیست و دران پرده چیست و پرده را بر رویش از ان کشیدم
تا او ✽ زمن آیین بی دینی نه بیند ✽ درین کارم که می بینی نه پسند
و یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود که انت تستحی من الصنم و انا
لا استحی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ در تغیر برهان
ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف و ایراد آنها بعذر
خوف امتداد سخن معذور است و چون یوسف حجت الهی را مشاهده
نمود ✽ الف کرد از دو شاخ لام الف دور ✽ رهاند از کار سمین شمع
کافور ✽ و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از ان حجره خاص بیرون
دوید و از شش در بند بیرون آمده بود که زلیخا بدر بند هفتم که آخر همه
در بندها بود بیوسف رسانید و پیراهنش از عقب گرفته کشید تا پاره
شد که ناگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز بر کشید

وعزیز را مخاطب ساخته که ما جزای من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او
عذاب الیم چه باشد جزای آنکس که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان
برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز درین قصه متحیر ماند
کدام قاضی حکم حسن تواند کرد ٭ که هم میانجی هم خصم هم گواه توئی ٭
یوسف نیز جهت دفع تهمت دعوت زلیخا را با عزیز در میان
نهاد قال الله تبارک و تقدس قال هی راودتنی عن نفسی و
عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر
کرد خواست تا یوسف را بیگناهی که از و در وجود نیامده بود که
عقوبت فرماید ملهم تقدیر کودک شیرخواره هفت ماهه را بقولی
بگفتار آورده بر طهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد و
بچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش
دریده شد زلیخا راست گفت و یوسف از دروغ گویانست
اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گوی و یوسف از
راست گویانست و چون بعد از امتحان بی باکی این و پاکی آن
ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت
یوسف بازیچه بوده است که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته
روی بیوسف آورده تلطف فرمود و عذر خواسته بتمهید مراسم
شفقت اشتغال نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن
هذا زینهار تا ازین واقعه بازنگوئی نباید که این حدیث ناشایست
در مصر فاش شود و ورد زبان رنود و اوباش گردد آنگاه زلیخا
را در لباس ادب بصورت غضب گفت که و استغفری لذنبک چون
مراودت را صاحب عهد تو بوده بقدم اعتراض پیش آی و چون
خیانت و قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای

وبعداز

وبعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت
مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهده طلعت روح افزای غم
فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال
او می بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام
گفت و گوی آمدند و کلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند ٭
بهر نیک و بدش در پی فتادند ٭ زبان سرزنش در وی نهادند که شد
فارغ ز هر ننگی و نامی ٭ دلش مفتون اعبرانی غلامی ٭ عجبتر کان غلام
از وی نفور است ٭ ز همسازی و همرازیش دور است ٭ و این قال
قیل بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان داستان خاص و عام شد
٭ زلیخا چون شنید این داستان را ٭ فضیحت خواست آن ناراستان را
بجهت انطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و
صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت به تخصص
عوراتی که در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب
و صاحب السجن بودند احضار فرمود از برای هر یکی ازین مستورات
خمسه مسندی بدیبا و حریر مزین کردانید و کرسی بجواهر آذین
بسته معین ساخته طایفه از مغنیان مجلس آرای رود سرای طرب
ساز ارغنون نواز را در محفل جمع کرد و فرمود که در آهنگ عشاق
سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک از آن لهو پرستان که مست
شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان می
گشودند گزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده بیت
بدیشان گفت پس کای نازنینان ٭ به بزم نیکوئی بالانشینان چرا
دارید ازین سان تلخ کامم ٭ بطعنه عشق عبرانی غلامم ٭ اجازت
گر بود آرم برونش ٭ بدین اندیشه کردم رهنمونش ٭ همه گفتند گر

هرگفت وگوی

بجز وی نیست ما را آرزوی بفرما تا برون آید خرامان کشد بر فرق ما از ناز دامان
که ما از جان و دل مشتاق اوییم رخش نادیده از عشاق اوییم بعد ازان
زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود بیرون
آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری
بفرموده و دستوری از پرده بدر آمد و بتباشیر صبح جمالش از افق شرق
سر برزد زلیخا گفت هست این آن یگانه کز ویم سرزنشها را نشانه
منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افکندند بران بیچاره ترحم نمودند
و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند
دستهای خود ببریدند و بان یک نظر دزدیده قطع تدبیر خود لازم شمردند
قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای
خود بر زمین افتاده یافتند و وهب فرماید که چند کس از حضار مجلس
در مشاهدهٔ آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه در دستهای
ایشان جراحتهای مولم بدید آمد بعد ازان باتفاق آواز ما هذا بشرا
ان هذا الا ملک کریم بذروهٔ این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا
بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت محبتش
قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت مرا ورد زبان ساخته گفتند
ای زلیخا چه جای این سخن است که ما را ازان ملامت صد نوع غرامت
و ترا بر ما هزار گونه حق کرامت گمراه ما بوده ایم که ترا درین واقعه
بی راه شمرده ایم و گناه کار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطا
کاری پنداشته انگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق
درین واقعه مرا غمخواری کنید و درین حادثه مددکاری نمایید که دل به
تعشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس
من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با

دستهای

با دستهای بریده و گریبانهاء مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان بخانهای
خود معاودت نمودند و ازانجمله دو معتوره شیرین سخن چرب زبان در
منزل زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان
محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل
بودند ازین معنی که یوسف باز سفیدیست چشم از محسوسات و مشتهیات
دوخته و با طعمهٔ مرغان روحانی آموخته دست آموز شکار زنان تلبیس ابلیس
نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی ازان
دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای سپهر سعادتمند زلیخا را چنین
در بند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان
از خوان وصل خودش نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایهٔ
عفت پرورده و فرشته ایست که تا بد شوق لقائش از راه برده در
انجمن ماه رویان آفتابیست درمیان انجم و در گلشن سمن بویان
حوریست در صورت مردم برین فیروزه گون سطح ملمع
مه از شرم جمالش در مقنع نهد گردون نثاران مه رو همه زرهای انجم
در ترازو چو بنماید گهر از درج یاقوت شود دل را مفرح روح را قوت
حدیثش گوهری در لعل نابی دهانش ذره در آفتابی بباغ
دلبری سروی خرامان گل نورسته از سرچشمهٔ جان مبارک چشمی از
جان آفریده سراسر مردمی چون نور دیده جز او کس ناگرفته غبغب او
نبوسیده دهانش جز لب او ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او
ماه و چون اجتماع نیرین از لوازم است چه بهتر ازانکه او عروس
باشد تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فایده
و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق هست و اتفاق
مواصلت دوستان مقتضی بفراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب

نیّرین

آفتاب استبعاد جوید و بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید
و نیز با طهارت ذات بر نجاست خانه شهوات نتوان رفت و با
جنابت خیانت قدم در صومعهٔ عصمت نتوان نهاد و بهشت را بنجاست
گشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت
بر نتوان گرفت چون آن ضعیفهٔ ناصحه این سخنان شنیده خاموش
گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوه
وعید سخن آغاز نموده گفت ای عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید
رخسار طریق نخوت و استکبار مسلوک بدار و به نیت صحیح در متابعت
ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون فعل اجوف بیش ازین در میان
آیی و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام
قهر و غضب سالم نمانی و ترا رفیق گناهکاران و معروف زندانیان
سازند یوسف گفت پشه بنوت برو به بازی شهوت پرستان
گفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب احدیت
در دام مختالات صعوه سیرت گنجشک سریرت در نیاید آنگاه از
سر کیدگر زنان بحضرت ملک غیب دان استعانت نموده گفت
یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت سراست که ایشان
خوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن واسع فضاست که مرا بر فتن
آنجا تکلیف می نماید و آن دو زن که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر
داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و به نزد زلیخا رفته
صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت
چنان مینماید که یوسف را بزندان فرستی تا دران زاویهٔ حرمان قدر
ریاض جنان بداند و دران کنج پر وحشت تنهای گلشن محبت زلیخا
را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن

افتاد با

افتاد با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق
رسوا ساخت و عیب مراودت که عین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت
کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت
من از لوث معصیت بریست و مجرم گناهکار این غلام عبری عزیز با
خواص خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا را صواب شمردند بنا بر آن
عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرفراز فکندند و بدن چون
شمس را به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان
که گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاست
و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود بفر طلعت یوسف رشک
روضهٔ رضوان و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان
که در کنج نامرادی مرده دلان شر و شور و زندگان بصورت در گور
بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند شعر
چو آن دل زنده در زندان در آمد بجسم مرده گوی جان در آمد دران
محنت سرا افتاده جوشیی • بر آمد از گرفتاران خروشی • شدند از مقدم آن
شاه خوبان همه زنجیریان زنجیر کوبان • و چون یوسف در زندان قرار
یافت زلیخا زندانبانان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت
و سرش با فسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت
اقامت او در خانهٔ علاحده فرشهای گران مایه انداخت و در دیوار
آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت و یوسف
دران خانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ
شدی بتفقد زندانیان پرداختی و به تعبیر خواب ایشان که فی ولنعلم
من تاویل الاحادیث عبارت از انست توجه نمودی و هر درمانده را
بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشانرا خوش میداشت

و دران مقام ناکامی هر یک را مناسب او غمخوارگی مینمود و هر کس را فراخور حال
تسلیه ارزانی می فرمود و اکثر اهل زندان بمسرت طلعت غم زدای روح
افزای او مسرور گشتند و از نوایب ایام و محن حبس و آلام آن فراموشی
کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان
رسته بود با ایشان صحبت خوش در گرفت روزگاری بر امید عنایت ربانی
و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی بروز می آورد
جوانمردان در مقام صبر بنشست • بشکر آنکه از کید زنان رست • و چون آن ماه
روی کنعانی بشکایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش
شوق در سرت عیش زلیخا زد و نایرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل
گشت چو آن سرو از گلستانش بدر شد • گلستانش ز زندان تیره تر شد •
چه آسایش دران گلزار ماند • که گل خود رخت بند و خار ماند • چو خالی دید زان
گل گلشن خویش • چو غنچه چاک زد پیراهن خویش • چون آن خود کرده بود و آن
تدبیر خود اندیشیده چاره نمی داشت و راه بمقصود نمی برد اما آن شهرهٔ آفاق
در تلخی ایام فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد
جهان آن به که دانا تلخ گیرد • که شیرین زندگانی تلخ میرد • کسی کو در جهان با درد و
داغ است • بوقت مرگ خندان چون چراغ است ذکر استخلاص یوسف
صدیق علیه التحیة و السلام از مضیق حبس و استعلاء بر مسند عزت اصل این
واقعه چنانست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره
و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته
بتجرع شربت مسموم والی روحش را از تولیت مصر بدن معزول گردانند
و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت بخوان سالار و
شراب دار ملک صورت واقعه را درمیان نهاد و شراب دار ازین
عذر استغفار نمود و خوان سالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب

بلغ

منحرف گردانید

منحرف گردانید این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین
دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص
معلوم رای نشده بود که مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را
بزندان برند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان
گفته اند که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت
و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوان سالار و شرابدار هر دو این خدمت
را بنا بر طمع زهرات دنیا قبول نموده و این دو عزیز چون با یکدیگر در مقام
کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخیر کردند که وقت انتقام آید و فرصت
تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را
چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحبت عزیمت چون روز
دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی
دوربین و خرده دان بود و بجارست و تجربه شرایط حزم کاری را فرموده
چون دران محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت
نموده و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش بپیمود و ملک چون
خواست که کاسه را از دست ساقی ستاند خوان سالار فریاد بر آورد
که ایها الملک زنهار تا این کاسه از دست این ناحق شناس نستانی
که این جام جان گزاست نه طرب افزای و این قدح فرح کاه است
نه مسرت افزای و ملک دست ازان باز کشیده ساقی را به تجرع
شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام بتمام در کشید
هیچ گزندی باو نرسید بعد ازان ساقی گفت که چون برائت ساحت
من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت
کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را به تناول
این طعامی که حاضر آورده است بیازمایند و از مجازی قصد و عزیمت

او تفحص نمایند تا امین از خاین جدا کردد و جون خوانسالار را بخوردن
طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم که آن زمان
مسموم است لاجرم صولت بادشاهی و سورت غضب فرماندهی ریان
بن الولید بران داشت که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان
دران منزل دلکیر که مقام اسیران بند و زنجیر است در آمدند و بجاورت
ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را
فراموش کردند و جون مشاهده نمودند که یوسف ضعیفان محبوس را
قوی دل میکرداند یکیک را نوید فرح و مخرج میدهد و جواب خواب هرکس
بلباس تعبیر و تاویل می آرد بایکدیکر مشورت نموده کفتند بر ما واجب است
که این زر خالص را بخلاص ازمایش و محک امتحان بریم و خود را از ورطهٔ
شک و شبه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بندیم و برین معنی جازم
شدند و در خواب نا دیده از تلقای نفس راست آوردند و معروض رای
صدیق کردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال
الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک
من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود کفت در خواب جنان
دیدم که در بوستان دلکشای و کلستان روح افزای طواف میکردم
که ناکاه در کوشهٔ ازان کلشن سه خوشهٔ انکور بنظرم در آمد پیش رفتم
و آن خوشهها را کرفته به نیت تحیه شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل
بشد که بخور آن طرب آمیز و بخار آن طرب انکیز و بخار آن نشاط انکیز
بود انکاه ان شراب خام را در جامی از آبکینه شامی که شوی بمانی زنک
از وی کرفتی بموده بحضرت ملک رسانیدم او برغبتی تمام تجرع کرده دران
خدمت مرا تحسین فرمود و بعد ازان خوان سالار که مقیم زاویه حرمان
آمد کفت واقعهٔ من آن بود که از مطبخ ملک آمدم و سه خوان نان که هر یک

بیرون

ازان تانها

احراد

ازان نانها رشک قرص خور کرده قمر بود بر سر خود دیدم و ناکاه دران حین
از هوا مرغان کرسنه بزمین تاختن آوردند و انجه بران نانها بود می خوردند
جنانجه هیچ از انها باقی نماند و من اضطرابی نموده از خواب در آمدم اکنون
التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از ما این واقعها اعلام
ارزانی داری و جون یوسف انشای یکی ازان دو واقعه بر عطاو
دیکری بر بلایی دید ورق ازان سبق کردانیده کفت لا یاتیکما طعام
ترزقانه الا نباتکما بتاویله یعنی برسد بشما طعامی که خواهد خوردن الا خبر
دهم شما را پیش از آوردن ایشان کفتند این کار ساحرانست و کاهنان
و تو ایشانرا کجا دیدهٔ و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده
یوسف کفت حاشا که من متابعت انجماعت کرده باشم و این علم
از ایشان آموخته ملک روح من موید است بتایید آسمانی ملهم است
بالهام ربانی و این از علومی است که پروردکار من مرا بآن دانا کردانید
و جون بار دیکر از تعبیر خواب برسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت
ملت ابای خود یعقوب و اسحاق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن
کفت و جون دیکر بار الحاح کردند یوسف به تعبیر اشتغال نموده کفت
ای یاران زندان اما یکی از شما را نوید میدهد ملک خود را یعنی ملک
او را بعمل خویش برد و آن دیکر را بر دار کشند تا هر مرغی از سر وی بخورد
تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی کفت که آن بوستان
که دیده است نمودار معیشت اوست و خوشهای انکور ثلثه نشان آنکه
سه روز دیکر در زندان ماند و کرفتن جام از دست او قبول ملک است که
بمرتبهٔ اولش رساند و به نسبت خوان سالار فرمود که سه خوان اشارت
بدانست که بعد از سه روز دیکر او را ازین جا بیرون برده بر دارش
کشند و جندان بکذارندش که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان

جون این سخن از یوسف شنیدند کفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلک این کلمات
را در بیداری جهت امتحان تو بهم یافته ایم یوسف جواب داد که قضی
الامر الذی فیه تستفتیان تعبیر تغیر نخواهد یافت وحکم الهی بتبدیل نخواهد
پذیرفت بعد از ان یوسف التماس نموده ساقی را کفت واذکرنی عند ربک
یاد کن مرا نزدیک ملک خود محصل التماس یوسف انکه روی توجه وتشفع
بساقی که نجات او را از ان بلیه میدانست آورده کفت جون بمنصب
خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل کردد بوقتی که صلاح دانی عرض
داری که جند سال است تا در زندان غلامی عبرانی مظلوم محبوس است
واز موائد فواید تنعم این جهان محروم ومایوس وساقی اجابت
ملتمس یوسف را انکشت قبول بر دیده نهاد وجون ایام ثلثه منقضی شد
مدبران کارخانه تقدیر یکی را بر تخت نشانده ودیکری را از دار خسارت
دراویختند وشیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده کردانید
فانسیه الشیطان ذکر ربه وبعضی کفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف
است یعنی دران محل که یوسف این سخن میکفت شیطان ذکر پروردکار
یوسف را از خاطر او بیرون برد والا آن کلمه نکفتی والتجا بمخلوق نکردی
آورده اند که جون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارکاه
حی باقی فرود آمده کفت ای یوسف حق تعالی ترا سلام رسانیده می کوید که
از من شرم نداشتی که پناه بمخلوقی آوردی ویکی از بنی آدم را شفیع ساختی
بعزت وجلال خود که جند سال دیکر ترا در حبس نکاه دارم یوسف علی از
جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردکار از من خشنود خواهد بود
جبرئیل کفت بلی یوسف فرمود که جون حال برین منوال است از محنت حبس
وزحمت زندان باک ندارم در بعضی نسخ جنین آورده اند که جون جبرئیل
بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف کفت که آفریدکار عز شانه خطاب

کرده

کرده با تو می کوید که ترا از عدم بوجود آورده ومحبوب پدر کردانیدم یوسف
جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل کفت که می کوید که سوء و
فحشای آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف فرمود که
حضرت حق عز وعلا جبرئیل کفت که باری سبحانه وتعالی می کوید که جون
اعتراف آوردی که این همه من کردم جرا اکنون التجا واستشفاع از
آدمی مثل خویش می کنی واین حکایت مصدق وموکد سخن یوسف
شد که فرمود یا اخی ما احد قط الا ودخل علی من جهة بلاء وبقول هفت
سال دیکر در زندان بماند وجون مدت محنت منقضی شد بادشاه مصر ریان
بن الولید در خواب دید که هفت کاو فربه از نیل بیرون آمدند واز
عقب ایشان هفت کاو لاغر پیدا شده آن کاوان فربه را فرو بردند
که هیچ تغیر در بطون کاوان لاغر پیدا نشد وهمچنین هفت خوشه سبز
خوب که دانها ان منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب
شده سرما زده برانها پیچیدند بجنبشی که از طراوت وسبزی آنها اثر نکذاشتند
وجون ملک بیدار کشت ملول ومتفکر شد وساحران وکاهنان ومعبران
را استحضار نموده از تعبیر رویا استفسار فرمود مجموع کفتند که این
اضغاث احلام است وما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم ودر خلال
استماع این حکایت ساقی را حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده کفت
من خبر کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل
وتعبیر رویای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون اما نجم الدین
عمر نسفی در تفسیر این آیه بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی
ومن دانم وجه تدبیر وی پس فرستند مرا بزندان جه احتیاج است داننده
آن وجون شراب دار بر عجز معبران وقوف یافت بر رای ملک زبان
عرض داشت که اقاویل این عالمان میل باباطیل دارد وکلمات ایشان

خرافات مینماید چکونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب
پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد ازان از تلقیف خواب خویش و خوان
سالار و تعبیر یوسف آنرا شمهٔ بعرض ملک رسانید و زبان از کیفیت احوال
یوسف استطاع نموده شرابدار کفت قصه او طولی دارد و من کما ینبغی بران
وقوف ندارم اما قدر میدانم که کریم زادهٔ است از خاندان ابراهیم بکمال
صورت و لطف سیرت آراسته عزیز بی تمیز بغموده زن او را بزندان
باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان
فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمده کفت یوسف
ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآنه ملک خوابی چنین دیده است
و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر
آن را بیان کنی تا من باز کردم و ایشانرا اعلام کنم شاید که بمقدار و
منزلت تو دانا کردند و ترا ازین حبس رها کنند و یوسف کفت کاوان
فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای پر نعمت بسیار زراعت است
که خلایق دران ایام بر فاهیت باشند و کاوان لاغر و خوشهای خشک
کنایت از سال تنکی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم کردد
بعد ازان صدیق کفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال
پیوسته بر نحی ناکسسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بکذارید مکرا
ندکی که دران سال بخورید و پس ازین بیاید هفت سال قحط و دشواریها
که انچه ذخیره کرده باشید دران سالها تناول نمایند مکر قلیل را که استوار
دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنکی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت
زمین مردم فربه و آسوده کردند و چون ساقی از زندان مراجعت نموده
هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را عرضه داشت نمود ملک دانست که این
سخن حق است و خواب وی غیر ازین محمل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف

اززندان

از زندان و احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق
ملک را بملاقات همایون آن سرو کلشن نبوت و فتوت بار نموده از یوسف
التماس نموده که همراه او بپارکاه ملک رود صدیق اجابت ننموده و
کفت باز کرد نزد ملک و ازو بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش
بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم
برین آیه رسیدی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الآیة کفتی
که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزد که اکر بجای او من بودمی
و چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون
دویدمی و چون ساقی نزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان
بیرون نمی آید تا بیکناهی او روشن نشود ریان بن الولید ازین حال
متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی کفت غلامی
عبرانی است که عزیز مصر از مالک بن زعر خریده است در نهایت حسن
و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست
و این چه زنانند که دستهای خود بریده اند و مرا از احوال آن غلام
از ایشان خبر باید پرسید ساقی قصه یوسف را مشروح بوجهی که هم
از وی شنیده بود معروض کردانید و ریان از استماع آن کلمات
در شکفت مانده صاحب السجن را طلب فرمود زندانبان حاضر
شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست می خواهم که معلوم
کردد که او را حبس فرموده و حال او دران مقام برچه کیفیت است صاحب
السجن کفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده است و او بروز روزه
میدارد و شب نماز میکذارد و اکر الوان نعمت پیش او می برند لقمهٔ
ازان تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از
شنیدن این سخنان شغف بدیدن یوسف بیشتر شده باختصار

عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز
از کمال ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام
را از ملک بن زعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی
که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در
زندان موقوف است ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف
را بیارد و صدیق باز امتناع نمود فرمود که هرچند که ریان پادشاهست
اما مراقبت خاطر عزیز مصر که مرا خریده است اولی است و وقتی
این صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه
دست دهد که ازان زنان تفحص نمایند و ساقی این خبر را بملک
رسانید تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را
حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای
آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی نشناختیم و زلیخا
نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب
از خطا من خواندمش بخویشتن باختیار خویش و او از جمله راست
گویانست در گفتار خویش قالت امراة العزیز الان حصحص الحق
انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع این
قضیه گفت غرض من ازین التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت
او خیانتی نکردم آنگاه فرمود که ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء
الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم که هرچه نقل کنند از تفسیر در امکانست
نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بن الولید بجریمه خویش اعتراف
کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از هژده سال یوسف
او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک
فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حباله نکاح آورده از مساعدت

وقت ملمول

وقت مامول است که قضیهٔ مواصلت ایشان مشروح تر ازین مرقوم رقم
بیان گردد انشاء الله تعالی و چون برائت ساحت و عصمت و طهارت
صدیق علیه السلام بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف
را بیارید که او را جهت مهمات خاصهٔ خویش اختیار میکنم و بنابر فرمان
یکی از مقربان بزندان رفت پیغام ملک را بیوسف رسانید و یوسف
زندانیان را دعا کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا
لاقبر حیای و بیت الاحزان و تجربة الاصدقای و شماتة الاعدای
و بعد از غسل و استحکام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر جنیبت
خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان
گشت و چون به بارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی
داشت چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند
این روحی است مصور یا ملکی در صورت بشر چه از جنس بنی آدم
هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را
بمکانی مناسب نشاند و در امتحان ذات مکرمات آیاتش هر اسم اجتهاد
بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته
یافته گفت میخواهم که تعبیر خواب خویش از زبان گوهر افشان
تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک
را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه به تعبیر آن پردازم ریان را این
سخن موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک چنان در خواب دید که
هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر
که از پستانهای ایشان شیر ترشح می نمود و بر شط نیل پیدا شدند
چنانچه حسن و طراوت ایشان ملک را تعجب آورد و درین اثنا آب
نیل نقصان فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند

وازان وحل هفت کاو دیکر که شکم هریک به بشت ملتصق شده بود برون
آمدند واین دو جنس بایکدکر برامیختند وخون سیاه زنک وروم درهم
امیختند وآخر الامر کاوان سیاه لاغر بر کاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند
واستخوانهای ایشانرا درهم شکسته کوشت و پوست وخون همه را
بخوردند جنانجه ازان کاوان اثری نماند وملک در ایشان نظر کرده
تعجب مینمود که ناکاه دید هفت خوشه سبز وهفت خوشه سیاه خشک
که از یک مقام ومنبت سر بر زدند وبیخ مجموع در آب وکل مستحکم بود
وملک فکر میکرد که جون منبت همه یکی است طراوت وسبزی وسواد
و بول وجفاف این از جیست که ناکاه بادی وزیدن کرفت که تا خوشهای
تر وخشک دست اعتناق در اغوش یکدیکر انداز خوشهای دود
واتشی بسیلاب خضر رسیده انها نیز سیاه وخشک کشتند وصدیق
بعد ازان تعبیر را بر وجهی که سابق کذشت تقریر فرمود ملک کفت
والله که نشان وحال این خواب اکرجه عجیب اما کفتن تو لي زیاده
ونقصان ازان عجب تر است انکاه کفت که فما نزی ایها الصدیق
فی رویای وجون منام ابی تغیر وبا تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر
وتدارک این حادثه راهم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد
که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه
واعیان دهاقین مصر را بزراعت لا نهایت تکلیف نمایند واکر
درین باب تشدید نکنند وتاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد وباید
که حکم شهریاری نافذ کردد که اوساط واشراف آز ار تفاعات
وبقدر کفاف قناعت نمایند وهرجه درین هفت سال حاصل کردد
همجنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ ومصون مانند
وزبان صدیق بامثال این مقال کوهر افشان کشته زبان متردد شد

وکفت

وکفت لازم این امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد وکیست تا
از عهدهٔ این خطب کبیر بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات
وارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمای وبهر کاتب ومحاسب که کویی
حساب خود را جواب کویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزاین
الارض انی حفیظ علیم جه مراد از خزاین ارض درین مقام محال جمع
مدرکات وغلات ضیاع وعقار است وجون یوسف از زبان این التماس
نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرموده کفت بهتر
از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی وجزوی قیام نمایی وعزیمت
آنست که من بعد در اقامت رسوم بادشاهی از تو یاری خواهم وتو از
بطانه خانه ومتصرفان خانهٔ من باشی وبعد ازان فرق همایون یوسف
را بافسر زر نکار ومیانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی ودرهای شاهوار
آراست وصنوف عنایت خسروانه وعاطفت بادشاهانه در حق وی
مبذول داشته تمشیت این مهم بزرک را برای دوربین او معوض کردانید
وعزیز را عزل کرده منصبش را نیز با نحضرت ارزانی داشت وبعضی
کویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود جه در ایام حیات او
یوسف علیه السلام باین معنی همداستان نشد وبالجمله صدیق فرمان
داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع بیدا کردانند که هوای معتدل داشت
وزمینش از عیب نم سالم بود ودران موضع فرمود تا خانهای عالی
وبناهای رفیع جون سد سکندر ومانند کنبد هرمان باید ار بنیاد نهادند
واز برای ضبط ورفع غلات امینان کارکذار معین ساخت تا مجموع
محصولات را الا قلیل دران عمارت منبر ساختند وجون ایام ارزانی
ووسعت معیشت کذشت اوقات تنکی وقحط بهیت وصلابتی رسید که هرکز
مردم مصر قریب بان مشاهده نکرده بودند واول کسی که الم جوع او را دریافت

ریان بن الولید بود آورده اند که بخشیتی متاثر شد که در نیم شب فریاد بر آورد
که یا یوسف الجوع الجوع منقول است که صدیق علیه السلام دران ایام
هر روز به نصف النهار یک مرتبه جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی
و خود نیز سیر نخوردی تا حال فروماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار
فراموش نگردد و دران مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دودش از روزن
خاص و عام و اشراف و قیام بر آمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیمار و آز
و نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمنگاه ماه و انجم را نمود از گندم
میدیدند تا دست ایشان بدان نمی رسید و در دست یک مرغزار که سنبله کشته
زار این حدیقه میناست نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه ازان نمی
توانستند برداشت سورت گرسنگی نمی نمود و جمله را بار بی نانی بر دل بود
اما ازان بار خرسندی روی نمی نمود ؎ چنان تنگ شد بر ایشان کار ٭
کادمی شد چو گرگ مردم خوار ٭ نان به نزدیک مرد حاجتمند ٭ قرص خور بود
بر سپهر بلند ٭ پیش مرد غریب بر سر راه ٭ خورش شام بد ز گانیه ماه ٭ نه دل
از نان آنچنان بنظام ٭ نه شکم را ازین خورش آرام ٭ ملخص سخن آنکه خلایق
در سال اول انچه از محصولات ضیاع و عقار در خانهای خود ذخیره داشتند
بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شده از هر چه طلا و
جواهر در گنجینه استظهار دفینه نهاده بودند بفروختند و در سال سوم از
حلی و حلل و فرش و اوانی هر چه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم
از عبید و مال و مواشی انچه در زوایای و حواشی بود از دست داده عوض
وقایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و املاک را
در معرض بیع آوردند و گندم بصاع پیموده خریدند و درین سال عزت غله
بجایی رسید که پله ترازو را وداع کرده و سنگ را وزنی و وزن را سنگ نماند
و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را

که پیوند دل

که پیوند دل و مایه جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس
نفیسه را از بیم جان همچون سایر متملکات و متعلقات بیوسف فروختند
و چون غلا برخص و محنت و براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف
روی همت بملک آورده گفت درین اوقات خزانه نهاده آمده و گنجی مرتب
و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم نصف آن بدست
نیامده بود بلکه عشر ازان ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از
آسیب قحط و عزت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت
اکنون مصلحت دولت پایدار در آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت
گرفتار گشته اند آزادگی و خاطرهای غمگین ایشانرا بدین موهبت
شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی ماند و تا قیامت
ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض
رای تست و رای من مطابق مقتضی و مفتاح و فساد ملک و رعیت
کفایت و قبضه اقتدار تو حواله چنانچه باید بتقدیم رسان هر انچه شاید
بدان عمل نما که رضای من موافق مقتضی رضای تو و چون یوسف
درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند
آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و
دواب ایشانرا علاحده آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین
فیض و احسان مملکت تازه. [illegible] گشت و جهانیان را معلوم
شد که کفایت گنجور امین سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت
است ؎ وزیری نکو رای نیکومنش ٭ دهد ملک را هر زمان پرورش
طراوت پدید آرد از کار شاه ٭ برای نکو ملک دار دنگاه ٭ و گر زانکه نیکو نباشد وزیر
ازان پادشاهی بر آید نفیر ٭ ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ٭ ملک بی حضور و
رعیت برنج ٭ همه زیب فرمان دهی کم شود ٭ ممالک بیکبار درهم شود ٭ بران

شه بشوردهی روزکار که ظالم بود پیش او بیکار ذکر توجه برادران یوسف علیه السلام بجانب مصر و نوادر و واقعات ایشان دران عصر جون قصه از
دنیا از مردم بواسطه تنکی مانند قصه بر عرصه یعقوب وصدیق دراز شد و بلاو
قحط عام و غوغای استیلاء آن بنواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در
معاش کرام و لیام بیداشد و خرابی با حوال خاص و عام راه یافت
بـ غوغای بلا بسر بر آمد ۰ قحط از در آهین در آمد ۰ ن قحط ملکو که از دهای بر هر
طرفی از و بلائی ۰ بستند بروی کودک و بیر ۰ ابواب فرح زبند تقدیر طایفه مردم
کنعانی نیز در سیلاب بی نایی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد
و اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تمالک و تماسک از دست
دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام به نزد پدر حاضر
آمده بیچارکی اطفال و حستمندی اهل و عیال را معروض کردانیدند و یعقوب
دران وقت بفراق یوسف کرفتار کشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود
و از میان فرزندان بکناری رفته خانه جون چشم موران و خوی بیماران
باریک و کوشه لبان کور کنه کاران و مسکن سوکواران تاریک اختیار
کرده و انرا بیت الاحزان نام نهاده در انجا منزوی کشته بود و جون
پریشانی حال فرزندان مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه
کشت و بر سبیل مشورت با ایشان کفت که شفای این رنج و دوای این درد
چیست کفتند جنین مسموع می شود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار کشاده
هست و نرازوی داد نهاده و هر که متاعی می برد در مقابله آن از وی انتفاعی
میکیرد اکر دستوری دهی مهجوری اولاد و دوری احفاد اختیار کنیم و نخفت
توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بجای آریم باشد که ضعیفان
را از موقف بیچارکی باز رهانیم و این نار رسید کانرا که از غم نان جان ایشان
بلب رسیده روحی به تن و قوتی ببدن رسانیم و یعقوب را هر چند مفارقت

فرزندان

فرزندان مطلوب نبود اما جون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت
مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر یسری شتری
کرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده روی بمصر نهادند و
بعد از قطع مسافت و مسافت صحرا و بیابان بمصر رسیده روزی که
اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس او استسعاد
یافتند و ایشان ده نفر جوان خوب روی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
مهیب خلقت عزیب نسبت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع
مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقل است که دران روز یوسف
علیه السلام بر سریر عزیز و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع
به پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده طوقی
از طلا احمر در کردن انداخته و برادرانش بنا بر طول ایام ملبس بلباس
سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی
تحیت سلیمانی کفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد
و از شکل و شمایل و حرکات و سکنات شان بشناخت فعرفهم
هم وهم له منکرون بعد از ان از ایشان سوال کرد که شما از کجا اید
و باین دیار جکونه افتاده اید و مقصود شما ازین آمدن جیست کفتند ما
جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزکار
کاری رسیده باوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی
الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام کفت همانا شما جاسوسانید
که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را به بیند و مملکت ما را در
نظر آورده نزد والی شام روید و ایشانرا بر محاربه ما دلیر
کردانید ایشان باتفاق آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس
باشیم بلکه ما پیغمبر زاده کانیم و از نسل پاکانیم و هزده کوهر از یک درج

وهژده اختر از یک برجیس و بدران مار صدسازان افلاک و منازل شناسان
عالم پاک بوده اند درجات بسر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع
اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزون بی کلفت تعلم بر خاطر خطیر شان
چون آفتاب روشن و مفهوم همانا دعوت اسرائیل الله معجزه ذبیح
الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه
کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه
نسا و رجال گشته و خلایق از اطراف روی بدین جانب آورده اند
ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد الطاف او بحظی جمیل و از فوائد
اعطاف او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد اصحاب و
متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت وقایه نفس خلاصی
حیا حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در
قید حیاتست یوسف فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چکار میکند
و بر چه نهج روز کار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست
رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم و لقبش اسرائیل است
آستان حضرت او آسمان جبرئیل • و ز هوای روح او سر سبز جان جبرئیل
خلعت فتوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روی الفت از غیر جهان
بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت
بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت
ما بتماشا بیرون آمد و ما را بضرورت از حضور او غیبتی دست داد و
گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد همان وقت که این خبر به پدر رسید آن
پیر سر و پای تدبیر گم کرده و هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود و چون از
استیلای عجز شربت مر السم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین
سال شد که در کلبهٔ تنگ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ انزوا اختیار کرده و طریق

اتصال

اتصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده
جامه سوگواری پوشیده و نیلوفر وار از فراق آن آفتاب وش سر در
آب دیدهٔ خویش کشیده است
از دیده زاب خون دل می بارد • تا آن دل و دیده از کنارش رفتست
و هم از آن مادر فرزند گم شده پسری
دیگر هم از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی بروی
نهاده و چشم جهان بین بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر
چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم گشت جواب
دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش
راحیل که مادر او بود طبل رحلت فرو کوفت و پدر او را بشیر دایه
پرورده است و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای
او را بآفتاب نمی نماید و زمین را در همنشینی سایه اش امین نمی شمارد
و صبح و شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار
گریه نشسته و با خیال جمالش الف و استئناس گرفته بغیر تمنای و
صالش کاری ندارد و بجز عشقبازی با جمال او با مری دیگر نمی پردازد
صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات فعالات
شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد روبیل
گفت ما در زمین شام امین اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف
نسب معروف و ما را برین معنی وقوف نبود که معروف را معترف باید
و زر خالص را بتجربت محک ناقص احتیاج آید انگاه صدیق بالهام
حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات
نفرمود و گفت زبان ازین مقال کوتاه نکنم و دست ازین معامله
باز ندارم تا بر ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که
غرض درین آمدن تجارت بار بوده است یا ارادت غبار جنگ

وبهکار اکنون مصلحت آنست که جون عزم مراجعت نمایید یکی از برادران
در ظل رافت ما اقامت کند وشما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا جهرهٔ
یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را
قبول نموده صدیق ایشانرا در منزل لایق فرود آورده در اعزاز
واکرام شان مبالغهٔ تمام اظهار کرد او لاد یعقوب روز دیگر جهت
خریداری کندم آمدند یوسف پرسید بضاعت شما چیست ایشان
انجه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر جند بضاعت شما نقد خزینه را
نمی شاید اما جون مردم اصیل اید واز راه دور آمده آید امتعهٔ خودرا
ببازار برید تا بها کنند ومن در برابر آنها کندم تسلیم کنم برموجب
فرموده عمل نمودند ومجموع بضاعت ایشانرا بدویست دینار قیمت
کردند ویوسف علیه سلام بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد
هریک را شتروار کندم داد وزیادتی بهای غله را بدیشان بخشید
واخوان یوسف درمیان هم بقرعه عمل نموده شمعون را در مصر
کذاشتند ودر تاریخ طبری کوید که این قول ضعیف است جه اکر یوسف
یکی از برادران را نکاه میداشت تا ابن یامین را بیارند انجماعت
کمان می بردند که عزیز یوسف است وبر خرد خرده شناس پوشیده
نماند که اعتراض طبری مدفوع است وهو اعلم وجون یوسف بخبیر
اخوان نموده ایشانرا کفت برادر خودرا همره بیارید تا او را نیز یک
شتروار کندم دهم که اکر او را نیارید بشما طعام هم ندهم ونکذارم
که بمن تقرب طلبید وایشان کفتند ما از پدر درخواست کنیم وآنچه فرمود بجا
بجای آریم وجون برادران یوسف شمعونرا کذاشته روی توجه بکنعان
آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده
هر روز بجشن ولطف تفقد خاطرش را تسکین میداد وملازمانرا بتعظیم

واحزام

واحترام او وصیت میکرد وکاه کاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک اشغفته
مزاج وسقیم الحال است واز احتیاط ملک جاره نی والا نه خاندان
شما این انبساط جایز نداشتمی اکنون روزی جند در جوار ما آسوده
باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی باز کردانم که فردی
بران متصور نباشد متون کتب ناطق است باین خبر که در حین
مراجعت برادران یوسف علیه السلام وکیلانرا فرمود تا بضاعتی که
از کنعان آورده بودند بطریق اختفا واستتار در بار ایشان بهنند
وسبب آنکه صدیق را با امانت ودیانت اخوان اعتماد تمام بود و
میدانست که جون باهل او لاد رسیده سرهای بار بکشایند متاع خودرا
دیده تصور فرمایند که مردم بطریق سهوان بضاعت را درمیان
کندم نهاده اند وایشان از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر
ایند ودرین باب حکمت رد بضاعت وجوه دیکر کفته اند وجون اولاد
یعقوب بعد از طی مفاوز ومراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل
الله مشرف شدند کفتند ای پدر ببرکت دعا ویمن لقای تو عزیز
مصر اعزاز واکرام ما بجای آورد واز اشفاق ومرحمت انجه متصور
باشد بتقدیم رسانید وبالوان اطعمه واصناف اشربه مهمان نوازی
نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید ودرمیان فرزندان شمعون
را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید واز کیفیت واقعه
وصورت حال باز پرسید وفرزندان مضمون سرکذشته را باتمام و
کمال معروض داشتند یعقوب فرمود جرا پیش عزیز سر خود مکشوف
کردید واز خویش ازجه باو درمیان نهادید کفتند جون او اول
امر وابتدای ملاقات مارا بشیوه جاسوسی متهم داشت واز مراسم
بدکمانی ودقیقه نامرعی نکذاشت ضرورت شد که نسب خودرا مشروح

معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالت ایم یعقوب ساکت شده
اولادش چون شترهای بار کردند و بضاعت خود را دران میان یافتند
گفتند ای پدر ستم نمی کنیم و ما دروغ نمی گوییم در مکارم اخلاق و محاسن
اعراق عزیز مصر تامل فرمای که انچه برده بودیم در عوض طعام داده است
و بضاعت را نیز در نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه
آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر بود لاجرم فرزندان
ان جهت تسکین خاطر پدر را باز سخن اغاز کرده گفتند پس ازین بر ایشان
و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته
و بیشک چون او را بهمراهی روانه سازی ما شرایط محافظت بجای
آورده برادر را بمصر بریم و یک شتروار گندم زیاده بستانیم
و اگر در ارسال وی اهمال رود یقین که عزیز مصر دیگر بما غله ندهد و از
طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت
شما نفرستم و بر قول شما اعتماد نه نمایم چه خیانت و ناراستی شما در باره
برادرش ظاهر شده بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح
حال در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی
استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را با یمان موکد سازید
ایشان بی توقف در عهده عهد آمده دران باب سوگند خوردند
و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا
و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بنسان سرو سهی کشیده
بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و بنیت
و خلقتشان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط
این معنی را که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد استقبال
جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه در نیایند

پیمان

واز ابواب

واز ابواب متفرقه بشهر در روید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب
متفرقه نقل است که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی
بعزیز نویسد بنا برین پیر سالک بیت الاحزان رقعه در قلم آورد و دستاری
که از ابراهیم خلیل بر سبیل میراث بوی رسیده بود بر رسم هدیه با مکتوب
منتظم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد
اسرائیل و ثمره خلیل را وداع کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع
بیابان و وادی بایان بمقصد رسیدند و بنا بر وصیت پدر متفرق گشته
و هر چند نفر از دروازه در آمده بمهمان سرای شمعون بعد از تمهید
سفره ضیافت و لطایف کرامات و شرایف عواطف عزیز مصر را تقریر
کردن گرفت و آن شب را با برادر بعضی ازین حکایات به پایان رسانیدند
شب رفته حدیث ما به پایان نرسید ۰ شب را چه گنه حدیث ما بود دراز
و چون روز شد و از ادای فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند
هر یازده برادر بدربارگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان
عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعان تحفه و تحیت آورده
ز شادی برافراخت رویش روان ۰ چو گل در بهاران بخندید از آن
پیام پدر تا رسیده بگوش ۰ دل از خون برآورده نادیده جوش و علی
الفور فرمود تا باعزاز و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران
را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت
راه پرسش فرمود باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان
امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب
دادند که قبل ازین سلوت او دران خلوت با بن یامین بودی
و از رنج اشتیاق مفقود الاثر بمطالعه جمال این پسر آسودی
اکنون که نعمت وصالش بران پسر صاحب حال بزوال آمد دانیم که

الاثر

بلغ

که چگونه می باشد و بر چه سان روزکار میکذرانند انگاه دستار ابراهیم
ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز در آوردند یوسف ازان صورتها
بغایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت
و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان
باز آورده بودند قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشته گفت مرا بان
احتیاج نیست و چون روز بجاستگاه انجامید که زمان مایده کشیدن
ملوک انگاه است انواع طعام لزیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند صدیق
در تتق عزت محتجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان
نشاندند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را دران
محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده کردانید
یوسف که از پس آن پرده مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری
باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید و در طعام
خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال او و عدد فرزندان
و اسامی ایشان پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی من
بجای یوسف گم گشته تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن
یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز
انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید دیگر
مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب را از روی برداشت
و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز سر
بمهر را نزد برادران مکشوف نکردانی و ایشانرا برین سر اکاهی
ندهی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار
پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی مفرط روی نموده گفت دیگر از
مصر بیرون نروم و چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود

کرمن درین

کمن درین باب فکری بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر بقلم تدبیر آرم
بعد ازان وکلا را امر کرد تا مطایای آمال اهل یعقوب را باز کردانیدند مراسم
تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش
و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و با دل پر درد وداع
شان نموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص
ملک را که بجواهر کران مایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن
یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان
آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از انها ندا کرده که ایتها العیر
انکم سارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف را حیرتی
تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و از ما چه
می جوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا بجا آرد یک
شتروار کندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای
که شما دانسته اید ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان
نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا
سارقین و درین باب سوگندها یاد کردند و عذرها خواستند و از کیفیت
صاع سوال کرده چون صفت آنرا استماع نمودند گفتند ما درین دیار
ستوران خود را دهان بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرفی
نکنند و برگی درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسبت که بما نسبت
میکنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما
بیرون آید جزای انکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که
بیرون آید جزای آن خیانت او گشته و وبال آن جنایت او چند
و بنده صاحب مال شود انگاه مصریان نخست احمال و اثقال
برادران ابن یامین را تفحص نمودند و دران صاع را نیافته بتجسس

بار ابن یامین را مشغول شدند و صاع ملک را در متاع وی یافتند و
چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها
در پیش افکندند و بعد از لحظه روی با بن یامین آورده گفتند ای
پسر بدرت امین روحانیان و همنشینی آسمانیان است شرم نداری
که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان
صدیقان را نشانه تیر وقیعت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین
سوگندان یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند
و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در متاع
تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده عامل این قصه کیست ابن یامین
گفت این صاع را در بار من همانکس نهاد که اموال و بضاعات شما
بطریق نهانی باز داد روبیل گفت ادی چنین است و تا عزیز مصر را
در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازی
است و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین پاک
دامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و درین زمان رسم اهل مصر در حکم
سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند و
بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت نموده در مجلس یوسف
حاضر گشتند و گفتند که ان سرق فقد سرق اخ له من قبله اگر دزدی کرد
ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم
مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب
یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در سبب نسبت سرقه بیوسف
اختلافست جمعی گویند اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی
از زر داشت که بعبادت آن قیام می نمود یوسف در آوان کودکی
آن بت را از وی دزدی کرده بوالده خود راحیل داد تا لیان از

بر ستی

پرستی وا راحیل از تنگدستی باز رهد و بعضی گویند جهت آن بود که طعام
از سفره بر میداشت و بطریق نهانی به فقرا و مساکین تصدق می نمود
و طایفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه بگرفت و بفقیری داد و درین
باب روایات دیگر نیز وارد است و هم دران کتاب مذکور است که چون
یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن
و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردنها
نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره
زنم که تمامت زنان حامله را از هیبت آن بار بر زمین نهد و یهودا
گفت شیران مردم گیر ترا بسر پنجه قوت از سر قدرت در هم شکنم
و ژنده پیلانت را از دست دندان از کاسه سر بر کنم و دیگران گفتند
دلیران سپاهت را تباه کنم و روز روشن بر ایشان سیاه کرد و برادر
خود را گرفته روبراه نهیم و چون عزیز صورت غضب ایشانرا مشاهده
فرمود ولد خویش افرایم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و
شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم
بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقتی که در خشم شوند و یکی
از منتسبان و دودمان ابراهیم دست بر پشت آنجماعت کشد
نایره غضب ایشان فرونشیند و شعله آتش قهر آن طبق انطفا
پذیرد و اولاد یعقوب که بی ملاحظه خشم خود را ساکن یافتند تعجب
نموده گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین
مقام است که برین اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش
خشم ما را منطفی گردانیده است بعد ازان ملازمان یوسف احاطه
کرده همه را بگرفتند و چون خواستند که بسیاست گاه برند یهودا پیش
آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست که تا بواسطه مفارقت یک فرزند در

کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای
هجران و حرمان شده اگر این ده فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری
نگاه داشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل
اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحاق و اسرائیل
چه گوییم و عذر ایشان بچه نوع خواهیم و دیگر آنکه ما را پدر بیرست که با او
عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق
را بدین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بخدمتش
رویم بکدام چشم و روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او
باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشای و از ما یکی را اختیار کنی
تا در عوض او بشرایط نیکو بندگی قیام نماید هم غرض خویش بوفا
رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما دزد را
من چه نا داشتی دیده اید در حق من گمان بد برده اید و من آزرا بندگی
داشتن و بجرم را بعلت گناه دیگری توقف نمودن چگونه توانم بلکه
برسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباح است و نگاه میدارم
و از سر جزای شما در میگذرم اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات
خویش غنیمت شمرده پیش ازین مرا و خود را زحمت ندهید در تاریخ
حافظ ابرو چنین مسطور است که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص
ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روبیل
بدرشتی پیش آمد و هرگاه که او خشم گرفتی موهها بر اندامش راست
ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و در آن محل اگر نعره
زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی
و سورت غضبش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل
یعقوب دست بر پشت نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته

بودبش

بود پیش یوسف در آمد و گفت ای عزیز مصر غضب بر من بحیثیتی مستولی
گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان همه در زمره مردگان منتظم شوند
اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده و الا از من امری صادر گردد که
تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل در آن قول
صادقست بنابرین چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر
خود افراهیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود در آمده دست
بروی نهاده چون یوسف دید که شعله قهر روبیل فرونشست فرمود
که من برادر ترا باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد که تا نعره زند
آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی گشته گفت چنان معلوم می
شود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن
من رسانیده نایره غضب مرا فرونشانده است و بعد از آن تاریخ
مذکور است که در کرّه دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف
حجتی را که در حین بیع بمالک بن زعر تسلیم نموده بود بدیشان
داده گفت این خطیست عبری که در مصر کس نمی تواند خواند
ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن گویید اولاد یعقوب
چون در آن کاغذ نظر کردند و ازین صورت عظیم منفعل گشته
با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز مصر چگونه افتاده روی خواند
داشتند و نه رای آنکه گویند نمی توانیم خواند مجموع سرها در پیش
افکنده زبان ایشان از تکلم باز ایستاد یوسف صدیق گفت ای
مردمان من خطی دارم همین عبری زبان بر نیارد خواند از ظلم کسی
گر شما خوانید تان بخشم بسی جمله عبری خوان بدند و اختیار
شادمان گفتند شاها خط بیار خط ایشان یوسف ایشان را بداد
لرزه بر اندام ایشان او فتاد نی خطی زان خط توانستند خواند

مستولی

لی حدیث نیز دانستند راند. وهم چنین حافظ ابرو مذکور نقل کرده که چون
آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده با ابن یامین به نزد یوسف
بردند اخوان یوسف بامید انکه برادر را باز کردانند بمجلس عزیز حاضر
شدند یوسف در حضور آنجماعت دست بر صاع زده کوش ان داشت
و با ایشان خطاب کرد که این صاع میکوید که شما دوازده برادر بودید یکی
را از ان جمله بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و
کفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده هست یا نه یوسف دست
بر صاع زد و فرمود که میکوید زنده است و تو او را به بینی و باز ابن یامین
از عزیز التماس نمود که ازین صاع بپرس که ترا از دیده بود یوسف نوبتی
دیکر دست مبارک بر صاع نهاده کفت که صاع خشم الوده است و چنین
می کوید که از من چه پرسی که ترا دزدیده بود چون دیدند که او را از بار که بیرون
آوردند و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین نا امید کشتند
عزیمت کنعان نمودند وروبیل که عهد و میثاق در عهده او بود کفت
که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی ازین زمین
فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من و یا داور مطلق و حاکم بحق
درین باب از برای من حکمی نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم
از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت
آن واقعه یعقوب را خبر دار کردانیدند و ساکن بیت الاحزان
را دیکر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش
اشتیاق بالا کرفته دود فراق آن دو فرزند کرامی بر دل دردمند
دش محیط شد و روی از فرزندان تافته بزاری زار بنالید و زبان
خطاب بمقوله یا اسفا علی یوسف جاری کردانید و در مفارقت
قرة العین چندان کریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند

بس

ب ازبس که ز هجر دوست زارید. چون اشک نماند دیده بارید
کویند دران اوقات دوست یکانه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعیادت
و تفقد او حاضر شده بپرسید که سرو قامت بلندت بیاد کدام محنت
خمیده کشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم
جهان بین ارجمندت بکرد کدام بلیت غبار آورده جواب داد
که بخار هوای ابن یامینش باین مرتبه رسانیده و همون لحظ
حضرت باری سبحانه و تعالی عتاب کرده خطاب آمد که چرا با غیر
من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیکری از چه درمیان
نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت صمدانیت
طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون انصاف
دادی و اقرار هم بر اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که
هر دو پسر را بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مملکت دهم
تا در ناز و نعیم با یکدیکر مقیم باشی بعد ازان یعقوب علی نبینا
و علیه السلام دم در کشید و از بیم عتاب آلهی دیکر نخروشید
جانان دلم بردی و جانم بسوختی. کفتم بنالم از تو که جانم بسوختی
رفتن و از وصال بس وعده دادیم. شبها چو شمع در غم انم بسوختی
کفتم که در فراق تو آهی بر آورم. آن آه در درون زبانم بسوختی
ذکر مکاتبه یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد ازان و برسیدن بمقصود
و مطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب
را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شد فارض بن یهودا
را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب اسرائیل
امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامهٔ در قلم آورد
مضمون انکه عزیز مصر را معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر متکبران

ودودمان ولایت ونبوت بلاکماست وایشانرا بانواع عقوبت
ازمایش فرمود ازان جمله جدمرا که ابراهیم بود دست وپابسته در
منجنیق نهاده باتش انداختند ودران واقعه هایله بمراسم صبر اقدام بود
نموده حق جل وعلا آن اتش رابروی روح وریحان کردانید وپدرم
اسحاق را مسدود کردانیده کارد برحلقش نهادند تا باری تعالی
فدیه فرستاد واورا ازان بلیه خلاص کردانید ومن پسری داشتم
که اورا زبده اولاد خود می پنداشتم وآن پسر قرة العین وقوت
قلب وثمره فواد واحبب اولاد من بود ناکاه از قضا برادرانش
بصحرا بردند وپیراهن خون آلودش بنزد من آوردند که اورا کرک
خورد وفرزندی دیکر داشتم که باآن پسر معقود الاثر از یک مادر
متولد شده بودند وچون اشتیاق پسر کم شده برخاطر حزین مستولی
می شد بدیدار این فرزند تسلیه می جستم ودل غمدیده را بدیدن
او تسکین میدادم واکنون چندکاه است که برادرانش مصحوب
کردانیده بمصر بردند وازانجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر
ما دزدی کرده عزیز مصر اورا محبوس کردانیده ودرین معنی
هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقه باهل بیت نبوت نسبتی
ندارد وملخص سخن انکه از الم فراق ومحنت اشتیاق فرزندان
دل را حضوری ودیده را نوری نمانده توقع انکه فرزند محبوس
را بجانب پدر مایوس فرستی وپیر محنت زده را ازین اندیشه
رهایی بخشی تا موجب سعادت ابدی ومستلزم کرامت سرمدی آن
عزیز کردد ودر مظان اجابت دعوات واوقات مناجات
بدعای خیر ترا یاد نماییم واکر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعای
خواهیم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند ودفع آن

هیچکس نتواند

هیچکس نتواند فارض این مکتوب را کرفته باشارت حضرت یعقوب علیه السلام
روی بمصر نهاد ودر اندک زمانی بدان ولایت رسیده وفرصت نکاه داشته در
وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورده نامه آنحضرت معروض رای صدیق
کردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود وقطرات عبرات از دیده باریدن
کرفت ودر جواب رقعه پدر کلمه چند در قلم آورده محصلش انکه کتاب شریف
وخطاب منیف که از کمال حزن واندوه نوشته بودی شرف ورود یافت
وبر محنت وزحمتی بر ایا اعظام نور رسیده اطلاع افتاد وبر بلای که ترا از
اولاد که بمنزلهٔ روح اند از بدن وبمثابه چشم اند از حسد واقف کشتم اکنون
چاره بغیر از صبر وتحمل نیست صبر فرمای چنانچه صبر کردند تا بمطلوب خود
فایز شوی همچنانکه ایشان بمقصود رسیدند والسلام وچون از امر
کتابت فراغت دست داد فارض را بتشریفات فاخر وانعامات
متکاثر سرفراز کردانیده رخصت انصراف داشته فارض از برق سرعت
سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت در اندک زمانی بکنعان
رسیده جواب مکتوب را بعرض پدر رسانید ویعقوب که در فحوای آن
مکتوب تامل فرموده کفت که این سخن بکلام پیغمبران می ماند وبه
پیغمبرزادکان مشابهت دارد بعد ازان یعقوب با اولاد خود کفت
برخیزید وهم بجانب مصر متوجه شوید وتحقیق وتجسس احوال
برادران خود کنید واز رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال
ایشان ازین مکتوب بدل مجروح وخاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان
اسرائیل دیکرباره ساختکی سفر کردند ومحقر بضاعتی که دست شان داد
چون صوف وادیم وروغن ودراهم ودیه وحبة الخضرا وچوب صنوبر
علی اختلاف الاقاویل مهیا کردانیده روی توجه بمصر آوردند وان
راه دور ودراز را پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست

یوسف صدیق فابیزشده کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از
مذلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کروب
گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی
بضاعت این سرگشتگان وادی حیرت و درماندگان فیافی صحرت را
قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و زوائد اکرام خود
عطای کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است قال عز
و علا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجات فاوف
لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان
رقت آمیز برادرانرا استماع نمود پیش ازین طاقت خویشتن داری
و خویش از ارش نمانده با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده
و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت
نیست و از کمال فتوت لی بنابرین با ایشان خطاب کرد که فهل علمتم
ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آئینه رحمت وانتم جاهلون
رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون برادرانش
بدیده تفرس در روی نگاه کرده چشم شان بدان خال افتاد که یوسف
را از جد و جده یعنی ساره و اسحاق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن
و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک خلاق برای دفع عین الکمال
در صحیفه جمال او بقعه فرموده بمشاهده آن نشانی گفتند و انک لانت
یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش
او را شنیدند هنوز ضمیرشان بران قرار نمی گرفت که نقاش روزگار
چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک بی هیبت درایت وعدت
سلطنت مالک سریر حکومت شود یا با مذلت غربت کسی متمکن تخت
عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت که انا یوسف و هذا اخی

ویوسف

ویوسف که شرف نفس آزادی و صفت حلم و کرمش موروثی افتاده
بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استعفا و استغفار
اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان بادای وظایف شکر گشاده گفت
خدایرا برما منت فراوانست که انفصال ما باتصال مبدل ساخت و
بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خوش دل گردانید برادران که
انصاف و مرحمت یوسف ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف
آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزیده ترا خدا
برما جفاکاران و یوسف مجموع آن گروه را نابوده انگاشت و خطای رفته
را درگذاشت و آمرزش جرایم ایشانرا از حضرت عزت مسالت نموده
و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه صلوات الرحمن شرائط
استفسار بجای آورده چون کماهی حالات او را معلوم فرمود روی
بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله
شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و بر روی پدر
براندازید تا بینائی چشم او بحال خود باز آید و دیده وی از او باز
گردد علما را در تعیین آن پیراهن اختلاف است جماعتی گویند آن
پیراهن بود که علی الرسم می پوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن
بود که یعقوب بمیراث از خلیل یافته بود و تعویذ ساخته در گردن
و حمایل کرده بود بعضی گفته اند که بر بازوی او بسته بود علی کل التقدیرین
یهودا بادای آن خدمت مبادرت نموده گفت که این کار منست چه
روز اول پیراهن خون آلود نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده
اش را بدان الم من آزرده و ممکن که ببرکت این خدمت وسیلت
کفارت آن جیلت بشود **ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص
شدن مقیم بیت الاحزان از بلیه هجران** بامدادان که یوسف ازین

بلغ

پیراهن افتاب سر از جیب افق بیرون آورده بود که پیراهن یوسف را گرفته
پای در دروازهٔ مصر بیرون نهاد و عنان توجه کنعان بدست قاید قضا و قدر
داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنابر اشارت که از یوسف
علیه السلام کفته بود افشانده حضرت باری تعالی عز شانه با در اکه منهی
عاشقان و مخبر صادق است فرمان داد تا بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم
مکتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد ❀ و روزکار بیک مشتاق را مخاطب ساخته
بزبان حال مضمون این مقال املا کرد — بوی پیراهن یوسف ز جهان
کم شده بود ❀ عاقبت سر ز کریبان تو بیرون آورد ❀ و فی الحال که یعقوب
آن نسیم استشمام نمود و از ان رایحهٔ حیات بخش خبر نضارت کلزار
دیدار یوسف یافت روی مبارک بطرف احفاد و ذریات آورده کفت
ای عزیزان اکر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نکردانید
ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از کلستان
رخسارش رایحهٔ وصال می یابم — که بر کذشت که بوی عبیر می آید
که میرود که چنین دلپذیر می آید ❀ نشان یوسف کم کشته میدهد یعقوب
مکر ز مصر بکنعان بشیر می آید ❀ و احفاد و اعقاب یعقوب متفق
الکلمه — بکفتند ای پدر والله دوری ❀ هنوز اندر هوای عشق پوری
دماغت را نه از یوسف نسیم است ❀ ولی دل در ضلالات قدیم است بیت
خدا داند که چون شد حال یوسف ❀ تو بر دل میکشائی فال یوسف
قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم چند ازین صورت بر آمد ناکاه
یهودا از در در آمد و بعد ان بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام
و تحیات صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت
در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیدهٔ همخانه
کشته معاودت نموده از یهودا پرسید که یوسف را بر چه سان کذاشتی

صادر بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم

حال یعقوب بطراوت کذشته

کفت بر

کفت بر ممالک مستولی و بر خلایق متعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت و حکومت
نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی کفت بر ملت ابراهیم و جادهٔ
متابعت تو مستقیم است کفت فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی و
دل مرا از غم آزاد کردانیدی خداوند عم احسانه سختی مفارقت روح
و هول سکرات مرک را بر تو آسان کرداناد بعد از ان یهودا کفت
ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصدان صدیق میرسند
و محملها مرتب داشته بطلب اعزه و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی
و عبید و موالی را باعزاز هر چه تمامتر بدیار مصر خوانند بر در روز دیکر
فرستادکان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر
بادپای بادیه پیمای بر هر یک عماری از عود قماری ترتیب داده
و بر بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری کسترده و بیست سر استر
بردعی که در هنکام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و سی —
اسپ تازی که نسبت با روش خویش سیر ماه را بازی داشتندی
بنظر یعقوب علیه السلام رسانیدند و اسرائیل در اختیار حرکت
و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب مترصد کشت تا جبرئیل
بروجه تعجیل از دار جلال کرم عز اقبال صاحب دولتسان با اجلال
است نزول فرموده خطاب جواز ارتحال و رحلت و انتقال
بیعقوب رسانید و سه روز بتهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه
اش لیان که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی
توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از انکه سالها بالطف
تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان و مایدهٔ دعوتش
آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزکار فرخنده اثارش مایوس
کشته در پای محمل وی می غلطیدند و روی خود در پایهٔ هودج شریفش

می مالیدند و یعقوب هر یکی را بلطف و اصطناع وداع می فرمود و از بخشندهٔ
بی منت جهت ترفیه حال آن کرده عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت
و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسالت می نمود و قطرات عبرات
از فوار کان دیده در مفارقت آن محبان می بارید و موج حسرات در مهاجرت
آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می افشاندند تا از نظر ایشان غایب گشت
و خدمتکاران یوسف علیه السلام در هر منزل مایده نهاده بودند و در هر
مرحلهٔ بر خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل
و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را ببشارت
وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان
بن الولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال
پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت مینمایم
تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشیم لاجرم روز دیگر ریان حکم
کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت
در موکب او از شهر بیرون آیند و چون با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار
بیرون آمد همین شهسواران * پیاده در رکابش تاجداران * نهاده
غاشیهٔ خورشید بر دوش * رکابش کرده مه را حلقه در گوش * نفیر جاه و شان
از دور شود دور * زکینی چشم بد را کرده مهجور * و یعقوب را نظر بران
کرده انبوه افتاده از یهودا پرسید مگر ریان بن الولید پادشاه عصر
که مینماید گفت نی بلک فرزند سعادتمند عزیز مصر است که باستقبال
تو می آید و یعقوب از اسپ فرود آمد و دست در گردن یهودا در
آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد و پیری ضعیف
در جنب آن قامت با ضخامت مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن
گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن الولید نیز پیاده گشت و صدیق

بر ملک پیش

بر ملک پیش گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا به تحیت و سلام کند
ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی درین منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند
عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک
یا مزیل التعب والهوان و هر دو هم را کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش
گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر گرفته پیش ملک آورده
و ریان بنا بر آنکه به نبوت ابراهیم و اهل بیت او گرویده بود ناموس
سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و
چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطایای خود اعتراف
نموده از وی التماس نمودند تا در مطاف دعوات که اشرف زمان و او
قات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب
علیه السلام که از دعای مغفرت ایشان فراغت یافت با عظمت تمام
بشهر در آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد
و حضرت یعقوب و منکوحه اش را که لیا نام داشت و خاله یوسف
بود بر سریر نشانده خویشتن با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان
بنشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده
تحیت کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق
فرمود که یا ابت هذا تاویل رویای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطایف
نعم الهی که متعاقب شداید و محن روی نموده اشتغال فرموده سرگذشت
خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران
و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده
و جون دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات
آن جماعت جمع کرده از اتمام اشغال شان باز پرداخت و روزگار
بنی اسرائیل بفراغ بال در رفاه حال گذران می بود الی ان قضی الله

علیهم ما قد قضی ودعاهم الی قربه وکرامته بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی
ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیه والسلام چون زمان مواصلت ومجالست یعقوب
ویوسف علیهما السلام امتداد یافت ومدت هفده سال وبقولی بیست وچهار
سال ازین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه
در دولت خانه یعقوب را فروکوفت وزنجیر ابواب خلوت سرای او را
در حرکت آورد وچون اسرائیل دانست که از آسیب دست او بر عزرائیل
پای قرار را در مجال قرار متصور نیست فرزندان را خوانده شرایط
وصیت بجای آورد ویوسف را وصی وولی عهد خود کرد ایشان گفت که چون
ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس
با براهیم واسحاق هم وثاق گردانی وبرتبه همنشینی صالحان وصدیقان
رسانی وهنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز
روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه ملک متعال بجوار رحمت
ذو الجلال خرامید وعالم ناپایدار از فضایل ذات ومکارم صفات
خویش عاری وعاطل گذاشت انا لله وانا الیه راجعون **حلیهٔ مبارکش**
شبیه بود باسحاق وخالی بر صفحهٔ رخسار پر انوار داشت وطویل القامه
ونحیف البدن بود **صفاتش** صدوق متحمل وصبور بود واندوه
وحزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت **صنعتش** در اوایل
حال برعایت اغنام ومواشی اشتغال مینمود وفرزندانش نیز بدین
شغل مشغول بودند وگوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فواید و
نتایج آن می پرداختند **مدت دعوتش** وایام حیاتش وقولی
آنست که بنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود ومدت صد وچهل
هفت سال عمر یافت وصد وپنج سال نیز گفته اند ثعالبی گوید
که عیص ویعقوب در یک روز وفات یافتند وسن هر دو موافق بود

بی زیاده

بی زیاده ونقصان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود بعد از شرایط
تجهیز وتکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند وبروایتی در صندوق
از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند ومجموع علما وعظمای ولایت
پنج فرسخ مشایعت نموده در موکب یوسف باز گشتند وصدیق صندوق را
با فراهیم سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد
ابراهیم واسحاق مدفون سازد ودر روایت عرایس التفسیر آنست که
چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید ودر همان ساعت نفس عیص
را بدانجا رسانیدند وبنابر آنکه میان این هر دو برادر گرامی در مدت
حیات ومیقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم
هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صلی علی نبینا وعلی
سایر الانبیاء والمرسلین وعلی احبابهم واخوانهم من الشهداء و
الصدیقین **ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصه
شریف موقوف مانده ومعرفت آن از لوازم است جز بوس یوسف علیه السلام**
چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت وعزیز رخت اقامت
از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن الولید خواست که زلیخا ناکام دیده
را بکام دل رساند وآن تشنه لب را باب حیوان واصل گرداند لاجرم
یوسف را بمواصلت ومناکحت او ترغیب نموده در آن مبالغه فرمود
و هر چند زلیخا را در آن اقامت امتداد ایام هجران ضعیف ونزار
ساخته بود وچشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید
گشته طاوس جمالش را دستکاری صیاد محنت پر وبال در هم شکسته
بود ودست تطاول روزگار ناساز کار سنگ تفرقه در هنگام عروسش
انداخته اما همچنان بوصول این مقصود مترقب ومترصد می بود واز
تمنای رشحات سحاب مکرمت ماه روی کنعانی شب وروز نمی آسود

و اکر جه جهت یوسف دشمن کام شده بود اما جون بکام دوستانش می دید
دیانرا بشکر نعمت ملک منانی تشکر انسان میکرد ابند اکر دلبر ما جور آرد ازاست
همانش در دل و در دیده جایست کر از ما دیر آید بیادش حقوق خدمت
ما یاد بادش دلش را مهر با ماکم مبادا دلی ما بی غمش خرم مبادا
بکام دوستداران بادکارش دعاء دل فکاران باد یارش
و در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن مامول الحاح میکرد و
زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقتست که
آن محنت زده را از بای درآمده را دستکیری نموده در حریم حرم
خود جای دهی جه خطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت شما را ملائکی اعلی
بمقتضی قدر و قضا خوانده اند و عقد مواصلت و موافقت شما را
بسته و یوسف بعد از انکه کماهی احوال زلیخا را از ضعف و کداز
معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی
جمن زندکانیش مسالت نموده جمال مرده اش را زندکی داد
رخش را خلعت فرخندکی داد بجوی رفته باز آورد آبش وزان
شد تازه کلزار شبابش زکافورش برآمد مشک تا تار زصبحش
اشکار اشد شب تار و جون دعاء یوسف مستجاب شده کلشن جمال
زلیخا یکبار دیکر طراوت و تازکی یافت و قامت او که از نشست قضا
بسان کمان مذیرفته بود مانند سرو سهی جو بیار ملاحت بالا کشید و
بعد از جهل سالکی بسن هژده سالکی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت
حضرت ابراهیم بینهما عقد مناکحت منعقد کشت بقانون و ملت خلیل
و دین یعقوب برائین جمیل و صورت خوب زلیخا را بعقد خود در آورد
بعقد خویش یکتا کوهر آورد و بعد از انکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی
کشت هر دو بحجره خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند

بجان وتن

بجان وتن به پیوستند ز اسان که جان از تن نشد فرق و تن از جان شد
آن در سفت مارا سفتنی نیست سخن بسیار هست و کفتنی نیست و
جون شجره امال زلیخا از ثمره اقبال بارور کشت حضرت خالق البرایا اورا
سه فرزند کرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیاد افرایم موسوم کشتند
و دختر نیک اختر که برخمه انسام یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر
و متوافر شد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله وسع علیم
خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر و ضحاک کویند
که شاهد عصمت صدیق علیه التحیة والسلام طفل شیرخواره بود
پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده بر انند که مردی حکیم مستقیم رای بود
که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه
راست برد و مجاهد کوید که شخصی ندیم صاحب سیر بود هم از بطانه
خانه عزیز که دران حال با او بر در سرای نشسته بود و سدی فرماید
که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضایل او ایل در میان افاضل شهرتی
تمام داشت و جمعی دیکر کفته اند که شاهد یوسف برادر عزیز بود که
بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام می نمود و طایفه کویند که آن
شاهد انسی بود و نه جنی بلک ورای فریقین شخصی بود از
بدایع قطرات سبحانی که بعد از ادای شهادت اورا هیچ
کس ندید و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه کواه حال بود و
بر خداوندان بصیرت بوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی
ظاهر کلام مجید است حیث قال جل وعلا و شهد شاهد من
اهلها و علی الجمله اقوال که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از
مورخان اخبار انقل فرموده اینست که درین اوراق مسطور کشت
والله اعلم بالصواب ذکر ارتحال یوسف علیه السلام از دار الملک فنا

صح

انتقال وزوال او جون ریان بن الولید در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام
وتوحید تخت سلطنت را وداع فرمود مدت بادشاهی او متناهی شد
کافر فاجر از بنی اعماقش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر
فرمان دهی بجای او بنشست وتجدید رسوم فراعنه وعمالقه که در عهد معدلت
ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد وهر جند یوسف علیه السلام
بنابر وحی سماوی اورا از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال
پسندیده امر کرده قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود
وبا وجود کفر وشرک تعظیم جانب عزیز را بر ذمهٔ خود واجب شمرده تقدیم
اورا سبب ثبات قواعد قصر سلطنت میدانست ویوسف علیه السلام
از اسلام قابوس گشته واز ابا وامتناع او ملالتش افزوده از طول
ایام حیات خویش نیز متبرم شد تا شبی از شبها که خلق از تکابوی
اشتغال گفت وگوی هجر ووصال براحت منام برداخته بودند مناجات
کرده گفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز جون مرا از محنت
جاه بدولت جاه رسانیدی واز حضیض رفعت باوج عزت بر آوردی
وبنور معرفت تعبیر وتاویل خاطر مرا روشن ومنور ساختی ودر
مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت ورسالت ودیعت بنهادی اکنون
مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخش تا بگلشن
جنان وروضهٔ رضوان رسان ودر مقام ابراهیم خلیل با اسحاق
واسماعیل وعیص واسرائیل مقیم گردان وبعد از تعیّن اجابت
دعا برادران را طلب داشته بنزد خود بنشاند وخطبهٔ وداع بر ایشان
خوانده یهودا را که بانوار فراست آثار نجابت در ناصیهٔ او بیشتر
مشاهده میکرد بامارت وریاست بنی اسرائیل واتباع واشیاع
خاندان خلیل نصب فرمود وهمه را بانقیاد امر ونهی واطاعت فرمان

مایوس

او اشارت نمود واولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نموده برسیدند که
بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا وشدت وضعف
وقوت جون خواهد بود وبکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ
ملت ابراهیم مستقیم باشید ومتابعت آبای خود را لازم شمارید که
باری سبحانه وتعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شمارا بر وفق
مرام باتمام خواهد رسانید اما از فوت من بمدتی وزمانی اندک جبار
ستمکار وظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق وقبط بر ممالک مصر مستولی
شود واز غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند ومدت
جهار صد سال قادر ذو الجلال اورا در فرماندهی مهلت دهد
ومجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت وذل بندگی کشد
وعلامت ظهور آن بدکردار آنست که خروس سفید که در خانه منست
اخرس وخاموش شود وصباح او مطلق دران اوقات بگوش اهل
فساد وصلاح نرسد وجون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا
متقارب گردد از سبط برادرم لاوی بیغمبری موسی نام مبعوث
شود وبوجودش همین خروس باز در خروش آید وآن نبی مرسل
بکلمات نصایح وآیات لایح متهور متغلب را عاجز سازد وبمعجزه
وی آن خاکسار بادپیما از طریق آب باتش دوزخ رود که فرزند
آنرا بطنا بعد بطن وصیت نماید که جون آن بیغمبر بدید آید وذریت
شمارا در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از
مدفن مقر بیرون آرد وهمراه خود بمراقد آبای کرام می رسانیده
مدفون گرداند ؎ این گفت وباشک دیده تر کرده ٭ وآهنگ ولایتی
دگر کرده ٭ زین ره همه گرچه در فرازنده ٭ راهیست که جمله پیش دارند حلیهٔ
یوسف علیه السلام جعد موی وسفید پوست ومعتدل القامة ومستوی الخلق

د صفوالسره بود چشمهاي مبارکش بزرک وکشاده وچون تبسم فرمودي نور
از صواحک او لامع شدي وهنگام تکلم شعاع از دندان معجز بیانش لایح
کشتی وچنین کویند که صورت او مشابه صورت آدم بود که پیش از صدور
خطا وزلت داشت **صفاتش** صبور وباوقار بود وعالم بتاویل رویا
وامور مخفیه وحوادث آینه اطلاع براداي کرامت وعلما متلبس به لباس
عز وبها وهو الکریم بن الکریم علی نبینا وعلی افضل التحیة والتسلیم **شریعت**
ومذهبش متابعت آبا واجداد خودمي نمود وهیچ وجه مطاوعت ایشان
الخراف نمی فرمود **معجزاتش** بسیار است از ان جمله یکی انکه چون بدعوت
قابوس بن مصعب مشغول شد ازوي معجزه طلب کردند دعا فرمود تا
برکهاي درخت سبز که بقرب تخت ملک بود حریر ملون کشت ودیکر انکه طفلی
نابینا را بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب از روي برداشته در وي نظر
کرد تا بینا شد وهمچنین زلیخا از حالت ضعف وپیري از یمن انفاس
حیات بخش او بطراوت شباب وجوانی معاودت فرمود چنانچه بسیابجا
مذکور شد صفتش کویند که در صغر سن بتجارت میل داشت چه راس
المال خود را بابنا سپرده بود تا جهت وي بیع وشري مي نمودند چون
برسریر عزت متمکن کشت بغیر از اداي لوازم حکومت ومراسم
نبوت بامري دیکر قیام نه نمود **مقدار ایام فراقش او** کلبی کوید که
زمان مفارقتش بیست ودو سال کشید وعبد الله بن شوذب هفتاد
سال کوید وسدي بن یحیی آورده که هفتاد وهفت سال بود وحسن بصري
وجمعی دیکر از تابعین هشتاد سال کفته اند وروایت سلمان فارس
واکثر علما رضی الله عنهم انکه زمان هجران وفرقت آنحضرت چهل سال
بوده این قول میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش**
آورده اند که در توریت مسطور است که مدت صد وده سال زندکانی یافت

وهمام بن

وهمام بن منبه در کتاب مبتدا کوید که بصد وهفت سالکی رسیده ومحمد بن
اسحاق صد وهژده سال کوید وثعالبی در عرایس صد وبیست
سال کفته است واعتماد ایمه تاریخ برین قول است **مدفن همایونش**
منقول است که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران
بیک میل از عمارات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند چه علما
وعظما واشراف واوساط الناس هر محله را تمناي آن شد که قبض
ذات پاک او را در خاک ایشان باشد وبدین سبب نزدیک بود که غبار
فتنه بالا کرفته فتنه عالم ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن
دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن
شامل حال خواص وعوام وکرام ولیام کردد وهمچنانچه مقیمان
خطهء خاک را مشاهده کعبه حاجات است ساکنان طبقهء آب را مرقد
مقدس او قبله مهمات ومرادات باشد ومدتها آن کنج حسن در
رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از ان موضع
بیرون آورده بمزرعهء خلیل ومشهد اسرائیل رسانیده مدفون
ساخت چنانچه شمه ازین حکایت در قصه موسی پیغمبر کذارش خواهد یافت
انشاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط یعقوب علیه السلام** مراد از اسباط
در آیات بینات فرمانی اشارت بفرزندان یعقوب علیه السلام
واکثر مورخان اولاد یعقوب را از اعداد پیغمبر مرسل داشته از
جمله سیصد وسیزده نفر شمرده اند وهریک از ایشان بهدایت اولاد
واعقاب خود مامور بوده اند ویک از ایمه اخبار ونقله آثار بتفصیل
احوال اخوان صدیق نپرداخته اند وجز زیاده بدانچه مذکور شد
ایراد نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد
اولاد واعقاب در حین خروج موسی بن عمران علیه السلام از مصر

اسباط

چیزی دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسوده اوراق بران اطلاع یافت برین
موجب است که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر اند
و کثرت ذریت ایشان بمرتبه رسید که در شمارهٔ اول بنغ مود و موسی
ما فوق بیست ساله و ما دون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد قاتل
بودند و شریف این قوم دران وقت ابل صوری بن سدی بود
اما نشناء بن صوعار اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند لیکن احفاد
بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اولا
ما فوق بیست و ما دون پنجاه و چهل و یک هزار و پانصد مرد مبارز بودند
و مهتر این طایفه در وقت تعداد نشنایل بن صوعار بود و مهتر
این طایفه در وقت تعداد نشنا اما دان دو پسر داشت و از نسل
ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شماره اول شصت دو هزار
هشتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع قوم اخی غیر بن عمی شدای بود
اما زبالون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول
شصت و دو هزار و هشتصد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و چهار
صد مرد بنسخه آمد ورای اطفال و شیوخ و بزرگ تر این فرقه دران
روز الی آد بن حیلوان بود اما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت
و ذریت ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسید
و راس و رئیس این زمره دران وقت جبراع بن عنیسان بود
اما اسیر او را نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره چهل و یک هزار
و پانصد مرد کارزاری از ذریت ایشان بقلم اند و شریف ایشان
برعائیل بن عمران بود اما کاو شش پسر داشت و اعقاب نشان بوقت
شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این
زمره دران هنگام یاساف بن وعوائیل بود اما شمعون اعقاب او از

بیست سالگی

بیست سالگی تجاوز کرده بودند و پنجاه رسیده دران شماره پنجاه و نه هزار
و سیصد مرد بودند و ریاست در خاندان شلومی بن صوری و اولاد او
بود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان
آنچه در شماره آمد هفتاد هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان
میان شداع بن عمود بن ملکلا بن بداهو مشترک بود اما ابن یامین را
سیزده فرزند بود و در شماره آنچه از ذریت ایشان به نسخه آمد سی و پنج
هزار و چار صد مرد بود و شریف دودمان ایشان عمینود بود اما یهودا
پنج پسر صلبی داشت و از ذریت او کثرت بمرتبه انجامید که در شماره
اول هفتاد و چهار هزار و چار صد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت
این فرقه در خاندان نحشون بن عماد بود اما لاوی از اولاد او بیست
دو هزار نفر در نسخه آمد و شراف ایشان الساقان بن عرمایل و حکمی
بن صوما رئیل التنجائیل بود **ذکر ایوب پیغمبر شکور و ایوب صبور علی نبینا
و علیه السلام الصلوات الملک الغفور** مادرش یکی از بنات و محذرات حجله عصمت
لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحاق است
و محمد بن جریر طبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچکس از
اولاد عیص بمرتبه وار جمند نبوت فایض نشد و خاتونش که در ایام
ناتوانی بتعهد او قیام می نمود و بزعم بعضی دختر نیک یعقوب بود
لیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحم بنت افراهیم بن
یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر حسب تقدیر آنحضرت بوفور مال
حواشی و کثرت منال و مواشی بیغایت و حواشی بی نهایت و بسیاری ارتفاعات
و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از اعیان
دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت
فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظایف

شکرگذاري وقواعد سپاس داري حضرت باري قيام مي نمود وچون سيّاح
منازل آسماني بام سبحاني هميشه خلوص عبادت وصدق نيت اورا دراداي
مراسم طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه میداد وصفاي عقیده اش در
ارتکاب لوازم عبادت برافواج ساکنان خطایر قدس بازمي نمود
نوشتکان بحضرت عزت مناجات کرده کفتند الها وسیدنا بندهٔ ازبندهای
خودرا به نعمت وافر مخصوص داشته وباوجود منوّال واستظهار دنیوی
فرقش را بتاج رسالت وقلبش را بخلعت نبوت آراسته وقلبی سلیم
وخاطري فارغ وبدني صحیح ارزاني فرمودهٔ جکونه این بنده بخدمت
تو قیام ننماید وبر تقدیر ننهادون وتقصیر بجه کیفیت از عهده عتاب
تو بیرون آید واکر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات وعبادات
مصروف دارد هنوز شکر یک نعمت ترا نکذارده باشد واکر یک لحظه از
وظیفه عبودیت غافل بود نزد ارباب انصاف در معرض باز خواست
وسرزنش آید وملایکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون
شما افعال حسنه واعمال مستحسنهٔ اورا ابوفور اَمال وفراغ بال
منسوب میدارید وصفاي عقیدت وخلوص طویتش را بسبب این
جهات کمان می برید مجموع انها از وی باز کیرم وبعوض جمعیت وفراغت
تفرقه ومحنت بر وکمارم تا شمارا یقین شود که جکونه در طریقه عبودیت
ناسک وسالک وبر جادهٔ طاعت ثابت وراسخ است بعد ازان
اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بروي متواتر کشت
وبعد از هفت روز تمامت متملکات از صامت وناطق فاني ومعدوم
شد واو همچنان به تسبیح وتقدیس وصوم وصلواة مشغول
مي بود ودر اداي حمد وسپاس افزود وتا روز هشتم که فرزندانش
بدبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته برسر ایشان

فرود آمد

دل

فرود آمده وبرین واقعهٔ هایل پدر مهربان اطلاع یافته زماني تپسک نمود وهمان
دم بحبل متین صبر متمسک کشته زبان بتلاوت بمضمون کریمه انا لله و
انا الیه راجعون بکشود ودر محراب قرار کرفته به پرستش معبود بهمتا
مشغول شد ودر اثناي آن حال حرارتي قوي بر مزاج شریفش
مستولي کشته بدن بي بدیل اورا مضطرب ساخت وآخر الامر
حرارت به تپ محرق منجر شده کار مرض بجاي رسید که اطباي حاذق
از معالجه آن عاجز آمدند واقارب وعشایر ومحبان ودوستان از
مصاحبتش متنفر کشتند ودر بعضي از تواریخ معتبر صورت قضیهٔ
وصول بلیه ایوب را بروجهي دیکر ایراد کرده اند جنانجه تعرضي بدان
میرود وهرچند شهریاران ممالک سخن که واقفان نیک وبد وعیب
وهنر داستانها نو وکهن اند زمام حروف را از اطالهٔ ودراز نفسي که
نزد خردا جتناب ازان واجبست منع میفرمود وبنابر شفقتي که بر
مسود این صفحات ومستمعان این مقالات دارند بزبان حال
میکویند که کرکسي را صبر ایوبست عمر نوح نیست اما در بعضي
اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوش خرام قلم در میدان
تحریر رؤیاي مختلفه جولاني مینماید رجا واثق ویقین صادق که این
سعادتمند موفق که خاطر صافي وضمیر انور او با تمام این اوراق
مایل است بمقتضي واما ینفع الناس فیمکث في الارض بعمر نوح
رسد واعداي عتبه حشمت ومکنت او بطوفان بلا کرفتار شده در بحر
حرمان غریق امواج خسران کردند وبعد از قضاء الله تعالی یمن
اعتنا وحسن اهتمامش این که جامع اخبار واثار اشراف
اقطار واطرافست بخیر وخوبي بهمت اختتام یابد ومنه التوفیق
علیه التکلان طایفهٔ از ایمه تاریخ جنین کفته اند که در زمان بثنین سلطان

مال
فاحش
منسوب
متنفر

بلغ

لعین بر آسمان عروج کردی و با ملایکه تکلم نموده کاهی کرد سرادقات
کشتی و بر درکاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از انها بشرف
اجابت اقتران یافتی وچون ایوب علیه السلام رتبه پیغامبری یافت
و از روی ظاهر سیرکان ستاره وجه استظهار کشته تعبد و تصدق او
از انبیای سلف درگذشت و شیطان را نسبت باو هیچ باب مجال
وسوسه و اغوا نماند نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت
و باوی عداوت آغاز کرده درین اثنا ندائی از سراپرده کبریا رسید
که ای لعین ایوب بنی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و تو
استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان کفت یارب
من چکونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که این
همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد
رشید روشن کردانیدی و اگر آنچه باو انعام کرده بستانی ترا یک
سجده نکند و بکلی از عبادت و طاعت تو نیز باز ماند خطاب الهی نازل
شد که ای ابلیس دروغ کفتی و ظن تو در باب برکزیدهٔ ما خلاف واقع
است شیطان کفت که مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط کردان تا به
بینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چون است پادشاه بی نیاز فرمود
که برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده
ذریات و اتباع خود را جمع کرده صورت حال با ایشان در میان
نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب
را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک
کوسفندان بانحضرت سخن راند ایوب علیه السلام او را شناخته
فرمود که شکر مر خدا را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود
باز کرفت و اگر تو چیزی بودی باری سبحانه و تعالی ترا با کوسفندان هلاک

ستارکان

میکرد و شیطان

میکرد و شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را کفت تا ضیاع
و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیات یکی از وکلا
آمده کفت ای ایوب تو نماز میکذاری و حال آنکه آتش در مزروعات
و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر کردانید ایوب همان
جواب سابق کفته باد ای صلوات قیام نمودن کرفت ابلیس ملول
و محزون مراجعت کرده اصناف اموال آنحضرت را فانی و منعدم
کردانید و او را از حال یک یک خبردار می ساخت ایوب بدستور اول
جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان
خانه را که اولاد پسندیده صفاتی ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند
متزلزل کردانیده خانه بر سر ایشان فرود آورد آنکاه بنزد ایوب
آمده او را از آن واقعه نازل بیاکاهانید و آن بزرکوار دست رضا
بعروه وثقی صبر زده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت شیطان رجیم
باز کفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از
تو در برابر عوضی بهتر خواهد یافت بنا برین جزع نمی کند مرا بر جسد او
تسلط ده تا بهر چه رای من باشد بدان عملی نمایم ندا رسید که ترا بر بدن
او مسلط کردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او
را از برای ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را برای مشاهده
مصنوعات و دلش را جهت شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت
یافته بصورت مرد ساحری آمده و بادی در بینی ایوب دمید حرارتی
مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشت و خارشتی در بدن او پیدا شده
مجموع پوست و کوشت او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع
نفرمود اظهار تالم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض
متمادی شد کرم در اعضای مبارکش افتاد تبن و عفونت عظیم پدید آمد

تالم

وساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنایی ساخته اورا بدانجا نقل کردند
وهیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا رحمه سریفش ~~بعد~~ او میان جهد و
اجتهاد و کمر اخلاص بسته بود چون قدر موجود در باب تفقد ایوب
صرف فرمود و از متملکات و مخزونات چیزی نماند روی بمزدوری
آورده آنچه بدستش افتادی نصفی بنیت صحت او تصدق کردی و نصفی
دیگر را طعام خریده با طعام او شتافتی و ارباب روایت گفته اند که
هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته
منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل
روزکار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوند است چرا صرف
باید نمود اعیک من یکی از مشاهیر اهل محرم و استظهار لا یعد و لا
لا تحصی دارم ترک این بیمار ده بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار
نموده بنزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حباله نکاح آورده
باوج و ذروه رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات ناهنجار عزت
و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود
شب هنگام که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض
میداشت و ایوب میفرمود که زینهار تا از راه نروی که آن بدبخت
ابلیس است و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین
سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوای آن لعین
موثر نیفتاد از طریق معالج و طبیبی آمده سر راه بر رحمه گرفت
و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فروع آن درکش گفت
بنابر آنکه مدت زحمت امتداد یافت است بیشک گوشت خوک و شراب
انگور نافع باشد و حرم ایوب بنابر امید صحت کوشش نموده آنچه
دران روز بدستش آمده مجموع به بهای شراب و گوشت خوک داد و

بخدمت

بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی
صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح
مزاج و علاج بلیه را بتناول این گوشت و تجرع این شراب حواله
کرده اگر بر حسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمای
دور نباشد که رنج و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بران
حال مطلع شد عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتیم که آن
شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصر انگور و گوشت خوک بر
جمله انبیا حرام و ارتکاب آن از جمله گناه عظام است بخدا سوگند
که چون ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این فعل
از تو باز خواهم در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمه در
طلب قوت هر چند در گرد خانها گشت هیچکس اورا چیزی نداد و
عاقبت مایوس بازگشت و در راه شیطان خود را بشکل زنی
کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را برید ه
بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که تا احتیاج ایوب را
بدان مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خرده از وی بستد
و بطعامی داده پیش ایوب برد و آن لعین بر رحمه تعقب کرفته
با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند
و هر دو گیسوی او بریده و چون رحمه رسید ایوب گیسوهای اورا
بریده دید بنابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد
چوب بزنم آورده اند که رحمه بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب
تنگدل شد فاما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت
و تعهد ممهد میداشت و ایوب علیه السلام نیز در شدت آن بلیت بنوعی
تحمل مینمود که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقت از روایت

عبادات و وظایف طاعات متعاقد نکشت جنانچه قاطنان عالم پاک
وساکنان خط خاک از حالت وی بتحیر افتاده زبان بادای بدا شکی
عجیب برکشودند در ساحت زمانه زراحت نشان مخواه ترکیب عافیت
زمزاج جهان مخواه درد جنین نماند ونیکو شود یقین صبرت کفیل
تست علاج از کسان مخواه وجون ابلیس لعین این حالات مشاهده
میکرد بواعث حقد وحسد ونایره بغض وعداوت در نهاد آن بدنهادی
بنیاد مشتعل میکردید وحصول مطلوب را چاره نمی دید لاجرم خود را
بصورتی عجیب آراسته بر سکان آن بقعه ظاهر کشته کفت ای مردمان
بدانید که من یکی از فرشتکان مقربم در فلک جهارم مقام دارم و
شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمائید وان
اینست که ایوب بیغمبر خدا بود ومقرب درکاه باری سبحانه وتعالی
بروی غضب فرموده نام او را از جریده انبیا محو کرد اکنون ویرا
ازین موضع دورتر فکنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند وابلیس
امثال این خرافات کفته نا پدید شد وایوب این سخن از رحم شنیده
از رنج ومشقت خویش فراموش کرده واز سر صحت تمام روی
بقبله دعا آورده تضرع نموده وایوب از نادی ربه انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین نقلهٔ اخبار در سبب سوکند خوردن ایوب که رحمه را
جوب زند وکفتن این قول وجوه مختلف کفته اند وتفصیل آنها
در کتب مبسوط مذکور است وجون زمان مشقت کذشته وقت
عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد ونخست از تلبیس که
آن لعین کرده بود اخبار نموده بتهنیت صحت بدن وسلامتی حال او
کفت انکاه دست او کرفته از جایش بر انکیخت وفرمود ارکض
برجلک السمین ایوب پای راست خود را حرکت داده هر کرمی که بر بدن

اوبود

او بود فرو ریخت واز زیر قدم او چشمه آب کرم پیدا شده وبا بشارت
جبرئیل در انجا رفته غسل کرد ومجموع امراض واسقامی که بر ظاهر بدن
او بود زایل کشته بحالت اول معاودت نمود بعد از ان بفرموده جبرئیل
پای جب را حرکت داد وچشمه آب سرد از تحت قدم جب او ظاهر کشته
ومقداری آب از آن چشمه تجرع نمود وهر علتی وزحمتی که در باطنش بود
بصحت تبدیل یافت وجبرئیل بساطی از بهشت آورده بکسترانید
وهر دو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود
وجون درد عرش ایوب را ندید فریاد بر آورد وزاری نمود انکاه
نزد جبرئیل وایوب آمده از ایشان برسید که از مبتلائی که درین عرش
اقامت داشته هیچ خبر دارید جبرئیل کفت که اکر تو او را ببینی بشناسی
وایوب از سخن جبرئیل در خنده آمد رحمه او را بشناخت بعد از ان
جهت دفع سوکند صد جوب باریک بر یکدیکر بسته بر حرم خود فرود
آورد واز عهده آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافته
وجون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر بی جون بدستوری
سابق تمامت خیل وحواشی ودواب ومواشی ومال استظهار وعزت
بسیار بدو ارزانی داشت وبعضی کویند که حضرت حی وقیوم
فرزندان او را بحال حیات باز آورد وجمعی برانند که اولاد
مجددش کرامت فرمود منقول است جون بسرای خویش آمد
از وقت عصر تا هنکام شام بفرمان خالق آسمان وزمین در منزل
وی ملخ زرین بارید ویکی از ان ملخها بر کنار بام آمده نزدیک
بان شد که در راه عام افتد ایوب علیه السلام انرا بر داشته مضبوط
ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نمود انکاه دی در خاطر کذرانیدند
انحضرت بخل است دانسته فرمود که این برکت خداوندی است وبرکت

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Mr Khvnd, Muhammad ibn Khvandshh1433-1498.

Title:
Ravzat al-saf [vol.1]

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23333

File Description:
Part 4